زندگی نامه

أستاد الحکماء خواجه امام اثیرالدین أبهری (۵۸۰-۶۶۳ هـ)

شامل: ۱- زادگاه و آرامگاه او ۲- مقام علمی او نزد دانایان جهان ۳- سفرها و کارهای او
۴- تأثیرپذیری او از گذشتگان ۵- أوضاع علمی و سیاسی روزگار او ۶- شخصیت او از جهات مختلف
۷- آثار و مؤلفاتش ۸- أثیرالدین و صدرالدین شیرازی ۹- در ساختن رصد مراغه ۱۰- اثیرالدین
و خواجه نصیرالدین طوسی ۱۱- أثیرالدین و دانش منطق ۱۲- شاگردان او در علوم ۱۳- مذهب اصلی او
۱۴- شعر و شاعری او.

از: مرتضی مدرسی گیلانی

۱- زادگاه و آرامگاه اثیرالدین ابهری

به نام خدا - عنوان او را در کتابهای علمی چنین نوشته اند: قال الشیخ الامام، افضل المتاخرین، قدوة الحکماء الراسخین ابوعمر اثیرالدین مفضّل بن عمر بن مفضّل الابهری السمرقندی اسکنه الله طیب الله ثراه وجعل الجنة مثواه. خواجه نصیرالدین طوسی در نامه‌ای که به او نوشته عنوانش چنین است: مخدوم معظّم، ملک حکماء العالم اثیر الملة والدین خلّد الله ظلاله للاسلام والمسلمین قدوة العلماء المحققین بقیة الافاضل المتاخرین ادام علوه وقرن بالمیامن تحیّه و غیره.

یاد دارم نخستین کتابی که در حکمت قدیم خوانده بودم کتاب شرح هدایه حکیم فاضل حسین بن معین الدین میبدی یزدی شافعی بود و در این شرح از او چنین تعبیر کرده: وربحث فی ایام التحصیل علی اکثر کتبه ... بعد المداومة للمحقق الکامل والمدقق الفاضل اثیرالدین مفضّل بن عمر الابهری قدس سره. صدرالدین شیرازی شارح دیگر هدایه در مقدمه شرح خود از او چنین یاد کرده: بزیادة الهدایة للحکیم الفاضل الکامل النحریر اثیرالدین مفضّل الابهری... در مقدمه قال اقول او در منطق نیز نوشته اند: قال کاتب الشیخ الامام قدوة الحکماء الراسخین اثیرالدین الابهری طیب الله ثراه وجعل الجنة مثواه. از این عنوان چنان استفاده می‌شود که در میان حکماء بسیار مورد توجه بوده است.

تا آنجا که من مراجعه به حالات مولانا اثیرالدین خوانده و دام یا پیدا کرده و نوشته‌ام مانند کتاب تاریخ ابن خلکان و کتاب الاعلام زرکلی و تاریخ ... جرجی زیدان و کتاب ریحانة الادب و کتاب کشف الظنون و کتاب روضات الجنات و کتاب ... بزرگان ایران و کتاب معجم الحکماء و کتاب ... هیچ کس ننوشته که زادگاهش کجا بوده است؟ لیکن چون مشهور به ابهری است باید زادگاهش شهرستان ابهر باشد. کتاب ریحانة الادب و دیگران او را سمرقندی نوشته اند. شاید بنابراین از سمرقند به ایران و ابهر آمده بود و از این رو او را ابهری گفتند. و ممکن است برای نسبت اثیرالدین به سمرقند چون نگارندگان حالات او وی را ابهری سمرقندی نوشته اند. معلوم می‌شود که اصلاً ابهری است. شاید مدتی در ... ماندگی ... از این رو وی را ابهری سمرقندی نوشته اند. اگر اصلاً سمرقندی بود و می‌نوشتند سمرقندی ابهری ... چون ابهر مقدم است ... مشغول ... بوده و زمانی در آن جا ساکن شده بود.

نوشته اند پدر و نیاکانش اصلاً ... بوده اند ... بازاری ... لیکن از کلمه مفضّل ... خانواده او اهل فضل و دانش بوده اند زیرا این کلمه را ... مفضّل را ... بر عوام ... که ... زادگاهش شهرستان ابهر است.

گفتم به خرد که از تو با تمکین است؟

در علم و عمل به دیده راست سکین است

چون سنگ شنید در جوابم گفت:

سلطان عجمان اثیرالدین است.

مدرس

اما سال میلادش را کسی متعرض نشده است. چون نوشته‌اند: بر امام فخرالدین رازی درس خوانده، عادةً کسی که درس امام
رازی می‌خوانده در حدود ... است، دست کم بیست یا بیست و پنج ساله باشد. پس می‌توان زد که زمان ولادتش در حدود ۵۸۰
هجری بوده باشد. اما زمان مرگش را پس از ۶۶۳ هجری نوشته‌اند و بروکلمان آلمانی نوشته: ۱۹ ربیع الثانی از سال ۶۶۳ هجری
بوده است.

و اما آرامگاهش کجا بوده؟ چون اثیرالدین پس از عمر خود را در عراق و شهرستان موصل یا اربیل گذرانیده و بوده، تصور می‌توان
گفت همانجا باشد. هرگاه کسی به سفر موصل یا اربیل می‌رفت و ... شاید گورش را پیدا می‌کرد. احتمال دیگر آن که
چون در مرصد مراغه کار می‌کرده است، شاید مرقدش در آنجا بوده باشد.

هم چنین سال مرگش را مختلف نوشته‌اند. سعید نفیسی به سال ۶۶۰ هجری نوشته. اما چون بروکلمان آلمانی روز مرگش را ۱۹ ربیع الثانی
نقل کرده، شاید همان سال مرگش همان باشد که او ۶۶۳ هجری نوشته. از این اختلاف در گذشته می‌شود، مردم اهل فضل و دانش در ایران
کار نمی‌کرده‌اند. کسی به ایشان در حق عزّ ... پس از مرگش چون آثارش موجود و ... آنگاه دنبال آن می‌رفتند که سال مرگش
کی بوده است؟ اما یونانیان ... تاریخ ... ایشان سال ولادت و مرگ آنها تحقیق است. این می‌رساند که ایشان مردمی دانش
دوست بوده‌اند و اهل فضل را می‌شناختند. میلاد و مرگ ایشان را ثبت می‌کردند. در ایران چنین نبود. این فردوسی
که در ادوار ... پایه‌ای می‌گویند ... ولادتش معلوم است، مرگش ... وفاتش را در سال ۴۱۱ هجری نوشته‌اند
از خرابی که از شاهنامه دست می‌دهد، شاید بتوان گفت: ۳۳۰ هجری باشد، زیرا که در شاهنامه خود اشاره کرده که از
روزگار می‌کرده و گفته: کنون عمر نزدیک هشتاد شد / امیدم به یکباره بر باد شد. و در جای دیگر گفته: ز هجرت شده
پنج هشتاد بار / که من گفتم این نامه شاهوار. اگر در سال ۴۰۰ هجری شاهنامه نظمش پایان یافته باشد پس از ۱۱ سال اگر گذشته
بیش از هشتاد می‌شود.

این عمر خیام نیشابوری است. شاید در ایران تا دویست سال پیش درست او را نمی‌شناختند. اما از زمانی که کتاب جرالد را ... رباعیاتش
ترجمه به اروپاییان کرده در ایران ... اما کسانی اندک ... نوشته‌اند: ... در ایران ... رباعیات را ...
با ... کتاب ... بوده ... که ... برای او ... آن ... را گفت ... از آن ... کند ... بجا ...

آن را آتش زند در هنور ... اکنون که اینجا گفته کتاب را گرفتم ... دیوان شاعر به هجی برای گیره آتش این را نگاه داشته. مر
روزی برگ کاغذان را نکنده آتش گیره برای سوختن نفت ... می‌سازد. تاریخ نگاران نوشته‌اند: دیوان عنصری بلخی که سی هزار
بیت داشت از میان رفته. من یقین دارم که دیوان او همین حال را داده‌اند. ملتی که نادان بار آید، باید انتظار چنین پیش
آمدها را داشت. دیگر برخی از آثار که تحقیق درست باشد، باید آنها را در کتابخانه‌های غرب جستجو کرد. آثار دانایان
چنین از میان رفته.

هیچ یاد ندارم که دولت اقدامی برای نگهداری آثار اهل فضل کرده باشد. اما بعد از مرگ ایشان گنبد و بارگاه می‌سازند، بعض
مراد ... هنوز در ایران دانایان که چند سالی در گذشته‌اند کسی درست زمان مرگشان را نمی‌داند. نگاه کنید چگونه زندگی
اثیرالدین را که در حدود هفتصد سال پیش در گذشته، زمان ولادت و مرگش را ... بیان ... خلاصه گفته را که اثیرالدین
اثیرالدین ... در حدود ۵۸۰ هجری بوده، مرگش در موصل یا اربیل ۱۹ ربیع الثانی سال ۶۶۳ هجری. والله اعلم بحقایق
الامور. آن‌چه گفته شد ... زنده ... هستیم کسی باید ... بعد از مرگ ما را جستجو کنند.

۱۶۶۲۴
۲۵۷۸۵۸

تابع صفحهٔ ۶

از معجم الحکماء تألیف نگارنده در دانشکده در سال ۱۳۰۰ : اثیرالدین مفضل بن عمر ابهری (۵۸۰-۶۶۳ق)

حکیم و ریاضی از مردم ابهر زنجان بوده در علوم عقلیه استاد کمال الدین یونس موصلی بوده و در عصر خود از مشاهیر حکما

خواجه نصیرالدین از او استفاده [?] کتاب تنزیل الافکار در منطق کتاب الکشف در منطق کتاب ایساغوجی مفضل در منطق

کتاب هدایة الحکمة در منطق و طبیعی و الاهی کتاب زبدة الاسرار در منطق کتاب غایة الادراک در هیئت مفضل [...]

کتاب اصلاح المجسطی یا تحریر اقلیدس در دو جلد صد صفحه کتاب الخلاف در [...] کتاب مشکلات الرمح [?] کتاب

شرح ایساغوجی [...] قال القول مطبوع کتاب نبع [...] کتاب دیوان شعر اجوبه [?] در منطق

خواجه نصیرالدین طوسی با آنکه معاصر او بود و اعتقاد عظیمی [...] نوشته [...] اثیرالدین چگونه

[...] در مقابل او [...] زانوی ادب بر زمین می زند.

صورت مکتوبی از خواجه نصیرالدین طوسی به اثیرالدین ابهری. مکتوبی که [...] ملک الحکماء

العصر نصیر الحق والدین محمد الطوسی نزد اثیرالدین ابهری ادام الله علوه نوشته: هر چند در روزگار [...] داعی

[...] کمترین [...] احمد و غم وصل [...] ای [...] تمامت [...]

جناب همایون [...] مخدوم معظم ملک حکماء العالم اثیر الملة والدین افضل الاسلام والمسلمین قدوة العلماء

المحققین بقیة الافاضل المتأخرین ادام علوه [...] بالجلیل من [...] که مقصد آمال افاضل و مطلع انوار فضائل

است [...] ذو الجلال و کمالات لایزال محفوظ باد و دولت [...]

[...] موقوف [...] و صاحب [...] محمد الطوسی [...] دولت [...]

طلعت [...] افتادی [...] از [...] بیرون [...]

[...] و [...] بالعادة [...]

[...] عراقی [...] مبارک [...]

اری الشوق [...] یزداد [...] اذا [...] یزداد [...] ابهری [...] خوبترین و حق

محبوب ترین [...] علی [...] العادة، از مجموعهٔ عکسی [...] به [...]

عکسی ۵۳۹۱ ج ۲ ص ۱۵۹ دانشگاه تهران

٢ـ مقام علمی اثیرالدین نزد دانایان عرب

معلوم نیست آنان که این عنوان در هم رو نوشتند چرا که مقام علمی اثیرالدین نزد دانایان عرب که تا زمان ما نیز از ایشان نام برده
افراد را تحقیق می‌دهند یا صرفاً از روی [illegible] حال این عنوان را نوشته‌ایم اما [illegible] در این دفتر [illegible] چنان که بعید [illegible]
نامی از او به دست [illegible] و طریق احتمال یاد می‌کنم.

ابن خلکان از نویسندگان تازی در کتاب وفیات الاعیان در ضمن شرح حالات کمال‌الدین یونس موصلی که حالات او را [illegible] گفته
شیخ اثیرالدین ابوعمر مفضل بن عمر بن مفضل ابهری که مؤلف تعلیقه در خلاف و جز آن است و نیز کتاب زیج و تصانیف مشهور او
موصل به اربیل آمد در سال ٦٢٦ هجری در دار الحدیث فرود آمد و من که ابن خلکانم [illegible] نزد او چیزی از [illegible]
خلاف را [illegible] آنگاه روزی نزد او بودم که یکی از فقهای بغداد بر او درآمد و مردی فاضل بود [illegible]
[illegible] یاد شد از شیخ کمال‌الدین و در اثنای حدیث [illegible] اثیرالدین به آن فقیه گفت: هنگامی که شیخ کمال‌الدین
حج گزارد و به بغداد درآمد [illegible] بغداد بودی؟ (گفت آری ای اثیرالدین) [illegible] جواب گفت
[illegible] اثیرالدین گفت این [illegible] شیخ کمال‌الدین به بغداد [illegible]
[illegible] گفت [illegible] غزالی [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] کمال‌الدین از غزالی برتر بود [illegible] غزالی
[illegible] (نیز خوانده‌ام) [illegible] کمال‌الدین
[illegible] علوم عقلیه را از بر [illegible]

و نیز ابن خلکان گفته: اثیرالدین ابهری به جلالت قدر در علوم [illegible] کمال‌الدین [illegible]
[illegible] اثیرالدین [illegible]
[illegible] علوم [illegible]
از شیخ کمال‌الدین [illegible] اثیرالدین [illegible] شیخ کمال‌الدین گفت [illegible]
[illegible]

[illegible] او درس می‌دادم به گفته‌های من اعتراض می‌کرد تا به [illegible] دانش او چیست؟ شگفت که اثیرالدین با استاد خود کمال
احترام او را رعایت می‌کرد [illegible] اثیرالدین در [illegible] شیخ کمال‌الدین [illegible] می‌گفت
من از او [illegible] در بغداد [illegible] قصد موصل کردم [illegible] شیخ حاضر شده از علوم او بهره‌مند گردم

در کتاب المنجد فی اللغة والادب گفته: الابهری اثیرالدین: فیلسوف و حاسب و فلکی عاش فی بلاط امراء الموصل و آسیا الصغری
توفی ٦٦٣ هـ ١٢٦٥ م و من مؤلفاته ایساغوجی [illegible]

خیرالدین زرکلی در کتاب الاعلام خود گفته: اثیرالدین الابهری (... - ٦٦٣ هـ = ... - ١٢٦٤ م) المفضل بن عمر بن المفضل الابهری
السمرقندی اثیرالدین: منطقی له اشتغال بالحکمة والطبیعیات والفلک من کتبه: هدایة الحکمة مع بعض شروحه والایساغوجی
والمختصر فی علم الهیأة و رسالة الاسطرلاب و تنزیل الافکار فی تعدیل الاسرار فی المنطق و جامع الدقائق فی کشف الحقائق
فی المنطق و درایات الافلاک والزیج الشامل والزیج الاقتباس [illegible] بالزیج الاثیری مجلد ٨ ص ٢٠٣.

ابن الصیرفی در کتاب خود گفته: الابهری اثیرالدین مفضل بن عمر توفی عام ٦٦٣ = ١٢٦٤ م. و له الفلک کتابین فی
الفلسفة [illegible] علی منوال فلاسفة العصور الوسطی و کثیراً ما تناولهما الناس و کتبوا الشروح علیهما: ١ - هدایة الحکمة وقد
[illegible] م .... واشهر الشروح التی کتبت علی هذا الکتاب شرح میر حسین المیبذی الیزدی کتب عام ٨٨٠ هـ
= ١٤٧٥ م و طبع فی کلکتة ثم طبع طبعة حجر بمجهول التاریخ فی لکهنو ٢ - کتاب الایساغوجی و هو اقتباس کتاب
فرفوریوس المعروف بهذا الاسم و له عدة شروح طبع منها شرح شمس الدین احمد الفناری المتوفی ٨٣٤ هـ = ١٤٧٠ م
فی القسطنطینیة عام (١٨٢٠ م) و هناک حواش علی شرح زکریا الانصاری المتوفی عام ٩٣٦ هـ (١٥٢٠ م)
کتبها الحفناوی المتوفی عام ١١٧٨ هـ (١٧٦٤ م) و طبعت فی القاهرة عام ١٣٠٥ هجریة و للابهری الرسالة
[illegible] المصنفین ثلاث رسائل صغیرة فی الفلک. دائرة المعارف الاسلامیة ترک
دائرة المعارف الاسلامیة ترکی انتشارات جهان ١٩٦٦

ریحانة الادب [illegible] ریاض [illegible] (... [illegible] ...) ابوالقاسم [illegible] اول
ص ١٣١ و ٤٤ - اثیرالدین ابهری مفضل بن عمر اثیرالدین ابهری فیلسوف و منطقی [illegible] و ریاضی‌دان و منجم ایرانی ٦٦٣ هـ

از جمله حکمای اسلام و از شاگردان امام فخر رازی (۵۴۳ - ۶۰۶ هـ) و کمال الدین بن یونس (۵۵۱ - ۶۳۹ هـ)
بوده. پس از فتنه مغول به [illegible] رفت و مدتی در آنجا به سر می‌برد و مدتی [illegible] به تدریس علوم و تألیف
کتب می‌پرداخت. در منطق و حکمت و ریاضی و نجوم دست داشت و در آنها صاحب نظر و تألیف بود. [illegible]
تاریخ مرگ او را [illegible] ربیع الثانی سال ۶۶۳ هجری نوشته‌اند. فهرست [illegible] از آثار او با نام شرح‌هایی که بر آنها نوشته
شده آورده است. شماره‌ای از آثار او در ریاضیات و نجوم است. آثار ریاضی و نجومی او: ۱- اصلاح اصول اقلیدس
این کتاب در [illegible] مقاله است و یک نسخه خطی آن در کتابخانه مدرسه سپهسالار تهران به شماره ۵۹۰ موجود است. کمال الدین
فارسی درباره یکی از مسائل این کتاب رساله‌ای نوشته است به نام رسالة علی تحریر الابهری فی المسألة المذکورة من کتاب
اقلیدس. یک نسخه از این رساله در [illegible] موجود است. [illegible] شمس الدین سمرقندی در کتاب اشکال التأسیس نوشته است که
اثبات اثیر الدین ابهری درباره اصل پنجم اقلیدس بر اثبات نصیر الدین طوسی برتری دارد و نیکوتر است.
۲- رسالة فی برهان القطوع. این رساله را اثیر الدین ابهری [illegible] به نام [illegible] الشیخ جمال الدین بن یونس [illegible]
نوشته است. یک نسخه خطی از این رساله در استانبول در کتابخانه [illegible] به شماره ۴۰۱۰/۵۵ موجود است. [illegible] این رساله نیز
در کتابخانه [illegible] تهران [illegible] به شماره ۲۷۰/۱۲ [illegible] موجود است.
اضافه بر اینها رساله‌های دیگر در هیأت از وی در استانبول موجود است (کراوزه ی). مختصره فی علم الهیأة من هیأة
کوشیار، من هیأة ابن افلح الاشبیلی. رسالة فی علم الهیأة. رسالة فی معرفة الاسطرلاب و نیز رجوع کنید به فهرست [illegible]
چند زیج نیز به نام وی ثبت کرده‌اند. [illegible] بروکلمان [illegible] (۵، ۹، ۶، ۲، ۳)
که چنین شروع می‌شود [illegible] فی هذا الکتاب جوامع علم الهیأة فی عشرة ابواب [illegible] الی الارصاد المتوالیة
در کتاب [illegible] بزرگان ایران [illegible] فارسی [illegible] ۶۶۳ اثیر الدین مفضل بن عمر
ابهری از دانشمندان ریاضی [illegible]
[illegible] به نام هدایة الحکمة تألیف کرده است [illegible]
هندسه، حساب، موسیقی و هیأت [illegible] از آثار او در ریاضی [illegible] به نام اصلاح هندسه اقلیدس [illegible]

خلکان مورخ مشهور، نوشته که اثیر الدین به سال ۶۲۵ هجری با ابو الفتح موسی بن ابی الفضل یونس بن محمد که از علمای شافعی بود در
ریاضیات و طب نیز صاحب نظر [illegible] در اربل ملاقات کرده و با هم بحث علمی کرده‌اند.
در کتاب ریحانة الادب مدرس تبریزی ج اول گفته: اثیر الدین مفضل بن عمر بن مفضل ابهری سمرقندی از اعاظم علمای معقول
که در منطق و حکمت چیره دست بوده. مؤلفات او: ۱- ایساغوجی ۲- کتاب بیان الاسرار ۳- کتاب [illegible] که شرح
کتاب ایساغوجی است به پارسی [illegible] ۴- کتاب الکشف در منطق ۵- کتاب الجواهر که حسین بن معین الدین
میبدی یزدی و صدر الدین شیرازی هر دو آن را شرح کرده‌اند و هر دو چاپ شده است. مرگش به سال ۶۶۳ هجری است.
در کتاب لغت نامه دهخدا چنین گفته: اثیر الدین مفضل بن عمر فیلسوف ایرانی از مردم ابهر به قول ابن عبری در سال ۶۶۳ در
وفات کرده است. وی دارای چندین کتاب است، از میان آنها [illegible] یکی ایساغوجی که بر آن شرح‌هایی
نوشته‌اند و از آن جمله شرح شمس الدین احمد فناری در قسطنطنیه چاپ [illegible] دیگر کتاب هدایة الحکمة و معروف‌ترین شرح
میرحسین میبدی یزدی است [illegible] در تهران [illegible] چاپ [illegible] و مشروح‌تر از همه شرح صدر الدین شیرازی است.
سه رساله در هیأت و نجوم دارد [illegible] در منطق [illegible] شکل چهارم [illegible] رسالة جزئیه [illegible]
[illegible] شکل چهارم [illegible]
[illegible] کشف الظنون [illegible] کتاب تنزیل الافکار فی تعدیل الاسرار
و کتاب [illegible] فی علم الجدل [illegible] حاشیه [illegible] بر شرح مختصر [illegible]
کتاب دایرة المعارف فارسی غلامحسین مصاحب ج اول ص ۵۷ [illegible] اثیر الدین ابهری مفضل بن عمر [illegible]
۶۶۳ [illegible] ریاضی‌دان و منجم ایرانی اهل ابهر [illegible] از شاگردان امام فخر الدین رازی [illegible]
[illegible] تألیفات [illegible] مؤلف زیج [illegible] و کتاب ایساغوجی و کتاب هدایة الحکمة
و غیره [illegible] شرح هدایة حسین بن معین الدین میبدی یزدی [illegible] در سال
۸۸۰ هجری نوشته است.
فهرست مقالات فارسی ج ۳ صفحه ۲۹۵ [illegible] ابهری اثیر الدین [illegible]

پژوهش مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی سال ۱۷ (۱۳۴۹) ش ۷۰، ۴۵۷-۴۹۴

ابن قاسم صدر قلی ناصر کتابی در پشت کتاب زیج الغ بیگ خود نوشته بود: رأیت فی ظهر کتاب زیج الغ بیگ کذا عینیاً ما صورته: فائدة فی رؤیة الأهلة فأخذ البعد بین تقویمی الشمس والقمر لوقت الغروب یوم التاسع والعشرین من الشهر القمری و تستخرج عرض القمر لوقت الغروب فان کان شمالیاً تزیده علی البعد وان کان جنوبیاً تنقص منه فما بلغ ادخلته فی سطر العدد الذی بجانبه درج القمر من هذا الجدول فان قوبل یری والا فلا. نقل من خط اثیر الدین الابهری.

فائدة جلیلة غریبة فی رؤیة الاهلة و هی ان تنظر اذا کان القمر فی المحاق کم ساعات تلک الدرجة فتضربها فی مطالع البروج الذی کان فیه القمر فما حصل فان کان اقل من ثلاث ساعات و نصف فانه لا یری وان کان اکثر فانه یری انتهی. صورة الجدول:

الدرجات	ا	ه	ک	ح	ید	یب	یب	کد	ح	ک	یا
البروج	ة	—	٤	٧	٧	٥	٦	١	٧	٥	٠٣

کتاب فرهنگ مدارس گیلانی چاپ اول - اثیر الدین ابهری در گذشته ۶۶۳ هجری تألیف را به مفضل بن عمر بن مفضل از مردم ابهر زنجان است در علوم عقلی از شاگردان کمال الدین یونس موصلی است و در مرصد مراغه با نصیر الدین طوسی همکاری داشته اما نصیر الدین شاگرد او در زیج ایلخانی نبوده. آثارش: کتاب تنزیل الافلاک، کتاب کشف الحقائق، کتاب البحوث در منطق، کتاب هدایة الحکمة، کتاب زبدة الاسرار در منطق، کتاب منتهی الادراک در هیئت، حاشیه بر شرح اشارات، کتاب اصلاح المجسطی، تحریر اقلیدس، حاشیه بر تحریر خواجه نصیر الدین در تحریر و ... و آن الحق در ... کتاب مختصر در نقد و منطق، کتاب مختصر الزیج، کتاب دیوان شعر و غیرها.

کتاب تاریخ ادبیات عرب بروکلمان ج ۱ ص اثیر الدین مفضل بن عمر الابهری در تاریخ جمادی ۱۹ ربیع الثانی سال ۶۶۳ / ۱۲۶۵ م.

۳- سخنها و کارهای اثیر الدین ابهری

از پیامبر اسلام روایت شده که می‌گفت: اطلبوا العلم ولو بالصین، دانش را بجویید اگر چه در چین باشد. چین نزد تازیان یکی از دورترین آبادی‌های جهان بود. خواست پیامبر از سخن این بود که برای دانستن آموختن تا چین را هم باید بروند. از این اصل پیامبر ایرانیان در دوره اسلام برای بدست آوردن دانش به کشورهای دور دست می‌رفتند. استاد الحکما اثیر الدین ابهری نیز در زمان خود به همین اعتقاد برای دانش آموختن از زادگاه خود ابهر به بغداد رفته و در آنجا به آموختن دانش پرداخت. او شاگرد استاد کمال الدین یونس موصلی در بغداد ... شیخ شرف الدین طوسی حاضر می‌شد و از فقه و ... بهره برده ... می‌گیرد ... در بغداد ... دانش می‌شد و علوم دینی بود مانند تفسیر و حدیث و فقه و اصول و اصول کلام و دلیل برای آنکه اثیر الدین ابهری در شمار علمای شافعی بود کتابی از او در علم خلاف یا تعلیقه بر فقه امام شافعی رضی الله عنه در دست است. کتابی که برای دست آوردن این کتاب در تهران به کتابخانه‌ها که کتب خطی در آنها هست رفتم اما چیزی از آن جز یک نام به دست نیاوردم. اگر این کتاب از میان نرفته باشد به موصل و یا آمل و نجف و از کتابخانه‌های آن جا جستجو کرد اگر دولت عراقی دیگر آبادی و کتابخانه‌ای آن گرد آورده باشد.

اثیر الدین مدتی در موصل و اربل زندگی کرد. چنانکه ابن خلکان در کتاب وفیات الاعیان خود نقل کرده او در موصل شاگرد امام کمال الدین یونس که از علمای بزرگ دانشمند بود علوم عقلی از کتب عالی و تحصیل و منطق و ... حکمت را در زمان خود چنان شهرت داشت که شاگردان از هر جایی برای آموختن به نزد او می‌آمدند. با آن کمال و مقام ... الشیخ کمال الدین را شاگرد در دانش خود بی‌نیاز گفت. ... اکثر بدین چیز از زادگاه خویش دور افتاده می‌گفت: من اهل ابن یا دو ... نیز برای استاد علوم از تحصیل استاد کمال الدین یونس.

طلوع او در اثنای سفر زندگی خود از زادگاه ابهر زنجان به شهر قزوین انشاء و او توانست که دست آورد. می در آنجا در زمان استاد اصل علامه کتابی در قزوین مشهور به دیوان خوبی زندگی کرد. کتاب نزد او علوم عقلی الهی و حکمت و ... کتاب اصلاح المجسطی او در آنجا می‌خواند و استنساخ می‌کرد. نشانه دیگر که اصلاح المجسطی اثیر الدین را خط کاتبی بوده ایمد ام کاتبی در سال ۶۴۴ هجری الادیب و رصد مشغول بود گویا این را از محل اثیر الدین فراگرفته. چنانکه خواسته در آثار اثیر الدین در این کتاب ملاحظه می‌کند. ... او در ... در زیج مراغه ... اثیر الدین ... ۶۵۷ برای رصد خانه مرند ... خواجه نصیر الدین طوسی را در قزوین

برای ساختن آلات رصد به مراغه خوانده شد [illegible] این خدمت را بپذیرد. خواجه در کتاب زیج ایلخانی نام او را برده [illegible]
دست یاران او در رصد مراغه بود. ظاهراً برخی از آثار منطقی خود مانند کتاب کشف الحقایق [illegible] خواجه اثیرالدین انتقاد
کرده و اثیرالدین جوابی [illegible] بر کتاب کشف الحقایق [illegible] نوشته.

ظاهراً در اثنای همین روزها [illegible] جلال الدین محمد [illegible] نزد اثیرالدین علم هیأت می‌خواند. روزی مولانا اثیرالدین
در اثنای درس می‌گفت [illegible] طبیعت دارد [illegible] بالا [illegible] [illegible]
نزدیک [illegible] خاک است [illegible] جلال الدین گفت [illegible] مولانا [illegible]
[illegible] بطلمیوسی [illegible] نظام الدین [illegible]
[illegible] اثیرالدین [illegible] خوانده [illegible]
[illegible] نظام الدین [illegible]

[illegible] جمال الدین حسن بن مطهر حلی [illegible] نزد او درس خوانده [illegible]
اثیرالدین در عراق [illegible] خوانده [illegible] اثیرالدین در
گذشت سال ۶۶۳ هجری [illegible]
[illegible] اثیرالدین [illegible]
[illegible]
[illegible]

برخی [illegible] اثیرالدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] اثیرالدین [illegible]
[illegible] خواهد بود.

۲- تأثیرپذیری اثیرالدین از گذشتگان

مولانا اثیرالدین ابهری تحت تأثیر حکما و علمای از گذشتگان [illegible] سال [illegible] معقولات [illegible]
[illegible] تأثیر ابن سینا [illegible] منطق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

از کتب زیج او [illegible]
[illegible] نجم الدین [illegible]
[illegible] خواجه نصیرالدین طوسی [illegible] اثیرالدین
[illegible]
[illegible] اثیرالدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اصولاً [illegible]
[illegible]

می دیدیم که نه کتاب نام داشت و نه نام مؤلفش در آن بود و نه تاریخ کتابت آن نوشته شده بود. زیرا اول و آخر آن افتاده بود. بسیاری از چیزها دستگیرمان نمی‌شد. اما خوشبختانه غالب خط‌ها خوانا بود و [illegible] گذشت و [illegible] آثار اثیرالدین موجود است برای [illegible] که در [illegible] کتاب نهایة الادراک فی درایة الافلاک است. اکنون که این دو کتاب را داشتیم [illegible] معلوم است که [illegible] مؤلف آن [illegible] خاک است اما چون [illegible] نام این دو کتاب [illegible] کتاب است.

[illegible] چنین [illegible]

[illegible] جمال‌الدین [illegible]

[illegible]

[illegible]

برای این کتب باید [illegible] علوم [illegible] در آن خط [illegible] [illegible] [illegible] الادراک اثیرالدین [illegible] الامام اثیرالدین الابهری [illegible] نهایة الادراک فی درایة الافلاک.

[illegible] بهاءالدین عاملی [illegible]

[illegible]

[illegible] والله اعلم بالصواب.

۵ - اوضاع علمی و خلقی روزگار اثیرالدین

اثیرالدین ابهری در روزگاری زندگی می‌کرد که غالب علمای روحانی مانند کمال‌الدین یونس موصلی شافعی و نجم‌الدین کاتبی قزوینی و امام فخرالدین رازی و نصیرالدین طوسی و جمال‌الدین حلی معروف به علامهٔ حلی همه دارای علوم اوائل بودند یعنی عقلیات و حکمت [illegible] و آرای ایشان را اعتراف داشتند [illegible] اثیرالدین که در حکمت و منطق بود [illegible] و آرای کلامی [illegible] عنوان می‌شد [illegible] این کلمات [illegible] و چنین می‌گفت: اگر کسی گوید معنی وجود عین ذات بودن [illegible] آن است که ذات به ذاتها منشأ انتزاع وجود باشد تا آنکه وجود در خارج متحقق باشد و عین ذات باشد نه آنکه مفهوم وجود که حاصل می‌شود در ذهن عین حقیقت خارجی باشد. بنابراین می‌تواند بود که دو واجب الوجود باشد که هر یک به تمام حقیقت مخالف باشد با دیگری و مفهوم وجوب وجود عرضی لازم باشد و منتزع شود از نفس ذات هر یکی به نفس ذات خود، چنانکه مفهوم نفس وجود [illegible] الا اشتراک ذاتی میان هر دو نبوده باشد تا لازم آید ترکیب هر کدام از جنس و فصل یا احتیاج هر کدام [illegible] به امری خارج از ذات.

جواب اعتراض: حقیقت وجود [illegible] انتزاع عین ذات واجب است در خارج [illegible] ماهیت واجب [illegible] مفهوم وجود واحد است در ذهن و مفهوم وجود معنی واحد غیر مختلف است پس اگر مفهوم وجود [illegible] حقیقت مخالف منتزع شود لازم آید که در حقیقت مختلف را ماهیت واحدی غیر مختلف [illegible] و این محال است.

آنچه از آثار اثیرالدین در حکمت دیده‌ام همان کتاب هدایة الحکمة است که [illegible] هیئت [illegible] پس [illegible] برهان اثبات کند [illegible].

مثلاً علامهٔ حلی که [illegible] دلیل و برهان است در شرح [illegible] کمال‌الدین [illegible] گفته: [illegible] برهان [illegible] اثبات واجب است [illegible]

داشته باشیم، با تسلسل کاری نداریم. در ص ۲۱۹ اثبات واجب با جزء اعظم این کار شمرده است.

علامه مانند همهٔ متکلمان در هر جای این شرح با ایجاد تشکیک در مسائلی که موضوع علمی روز بشمار است، می خواهد در قطعیت دستورهای علمی روز را و خود شک وارد سازد. چنانکه در ص ۳۱۲ چیزی که عده از دوستان هیأت بطلمیوسی را رد کرده.

علامه دربارهٔ وجود ذهنی گفته: وجود ذهنی را که برخی از دلیل هایست که فلاسفه برای اثبات آن آورده اند (ص ۶ س ۹ - ۱۰) اما باید دانست که علامه وجود ذهنی را مانند پایه ای از وجود چیزی که تصور آن چیز می شناسد (ص ۱۷)

اجتماع ضدین گفته: ما می گوییم که در خارج باطل است در ذهن نیز اجتماع ضدین محال است (ص ۱۷) به پیروی از امام فخرالدین رازی. بنا به گفته وی بودن ماهیت اعراض را رد کرده. از دلیل آنان نه آنکه بودن وجود نیز لازم آید.

علامه و دوست بالا در ذهنی شمرده نه عینی. وجوب معلول نسبی با علت تام و وجوب علت آن را درست نمی داند. وجود مادهٔ دوست قدیم را پیش از حادث ممکن نیاز می داند.

اصل از یک چیز جز یک چیز نباید پدید آید که اصل یک چیز نمی تواند از یک حیثیت هم فاعل و هم منفعل باشد را رد کرده. کلیات معقول را نه جواهر بلکه اعراض می داند. وجود عقول و سلسلهٔ آنها را مانند نجم الدین کاتبی القاهرهٔ وجود رد کرده. بقاء نفس را مانند کاتبی و دیگر متکلمان قول حکما رد کرده. نمونه هایی از تشکیک های علامه در کاتبی و بالا یاد شد، نشان می دهد که اندیشه ژرف و بیم محضوری از خواجه نصیرالدین طوسی استاد خلقی نیکو آورده در دلها بشمار است... نقل کلی از دیگری لیکن آورده اند اعتقاد آن هم تنها در جزئیات است که قابل بحث می باشد.

در این موارد نیز دلیل های دو طرف به اندازه ای سست است که برای مطالعه کنندهٔ حاصلی جز اطلاع از برخی مسائل دو طرف در بر ندارد. برای اینکه چیزی از دیگر این گونه اندیشه های اصولی الجوهر نیک سخنان خلقی پیش گیری بحث به عمل آمده، مطالعه آن ها تکلیم... مطالعه کننده را از آنچه در نظر دارد به رأی جزئی پنهان می کنند. و نیز وضع منطق ـ از نظر منطق قدیم، استدلال از کلی به جزئی را قیاس می گفتند و رکن عمدهٔ منطق بود و استدلال استقرائی

و تمثیلی ارزش سزاوار نداشت. شاید علت این موضوع آن بود که بیش گونهٔ حکما در بحث های با دانشمندان فرنگ جز به شکل دست طبیعت از آن ها کوتاه بود و حال از آزمایش نبود. تجربی علمی و فلسفه برای ارزشی می شمرده و آن را مورد بررسی دقیق قرار نمی دادند و وقت خود را صرف تصحیح نوشته های آن ها می کردند. از این رو نسخه های کتب علمی اکنون از غلط ها بود. در کتب قدیم از آزمایش های ایده می شود که بیش تر از دوران خلوت علمی یونان مانده است. در کتب الملل ابکار الافکار و التنبیهات و الحجاب می خوانند. چند از ما آنی که در بین ها است آورده می شود.

ابصار اشیاء کور اول آن است که چیزی در مقابل چشم است. اشکوه شعاع روشنائی خورشید را در می یابیم.

سفیده تخم پخته و سنگین تر بودن آن از تخم خام، دلیل بر آن است که رنگ سفیده از آمیزش هوا با جسم شفاف نیست.

مقایسه میان دو حرکت: نخست جزء محیط سنگ آسیا، دوم جزء مرکزی سنگ آسیا، برای ابطال جزء لایتجزی.

مقایسه حرکت خورشید در حال ارتفاع و حرکت سایهٔ شاخص بر روی زمین برای نفی جزء لایتجزی.

اثبات خلاء به وسیله آزمایش: برداشتن انگشت از روی جسم صاف که از آن جسم صاف مشکل است، مباحث مشرقیه گفته شده.

بالا آمدن آب در لوله ای که سر دیگر آن را مکیده، دلیل بر امتناع خلاء که به نام زرافات الماء خوانده شده است.

ماندن آب در لوله ای که سر آن را بسته و پائین ماندن آن، دلیل بر امتناع خلاء به نام سرقات الماء خوانده شده است.

بالا آمدن گوشت در شاخ حجامت، دلیل بر امتناع خلاء که در مباحث مشرقیه یاد شده است.

شکستن شیشه بر اثر انجماد تخلخل بود، برای ابطال خلاء که این نیز از کتاب مباحث مشرقیه آمده است.

سنگ در جوی در میدان ... ادامه آن که در کتاب مباحث مشرقیه آمده است.

آب پس از انجماد حجم کمتری دارد، دلیل بر تخلخل و تکاثف است.

سر شیشهٔ تخلیه شده را که وارونه در آب فرو کنند، آب را به درون کشد، و این دلیل بر آن است که هر جسم دارای حجم طبیعی مخصوص است که در شفا نیز چنین گفته است.

نسبت دادن مقدارهای حرکت و سکون، بیان این مطلب که در حال ناقص و میان حرکت دوریه، دلیل بر آن است که اعضاء هر یک از حرکت و سکون نیست، که در کتاب مباحث مشرقیه گفته است.

حرکت شخص ساکن در کشتی برای اثبات حرکت عرضی برای العقلاء [illegible]
سنگ فرود آمده ... [illegible] با خود در راه که مانند آن در میان [illegible] آمده است.
چنین حکمت [illegible] مفتوح از زیر به سوی آسمان در افتادن سنگ از بالا به پایین دلیل است بر توجه داری
میل به مرکز خود است.
نسبت سرعت حرکت در میان جسم با میل و میان جسم دارای میل مخالف دلیل وجود میل به مرکز در هر جسم می باشد.
حکم در جزء لا یتجزی و رأس مثلثی که ساق آن در مربع و قاعده آن شعاع زمین فرض شود و دلیل بر آن است که در این نسبت مربع
در حکم یک نقطه کوچک است.
[illegible] احساس [illegible] گرما [illegible] از آتش دلیل بر خطای حواس در انسان است
مسافر در یا [illegible] که [illegible] از دور می بیند دلیل بر کروی بودن سطح دریا است.
اما [illegible] که او وضع علم منطق به خلاف مراد بود و بیشتر علمای روحانی عالم علوم عقلی بودند از ادعای چیزی می گفتند که به خلاف فهم درک
آنان بود و کم [illegible] [illegible] شیخ اشراق گرفته و کشی در عهد تمام [illegible] [illegible] بود و برخی
گفته اند: [illegible] [illegible] را خود کرده اند [illegible] می گفتند [illegible] [illegible] شرایع بودند شیخ را
از او [illegible] است [illegible] [illegible] علمای دینی [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] است [illegible] [illegible] [illegible]
دیگر این گونه [illegible] که صدرالدین شیرازی او را [illegible] لقب داده بود و [illegible] علمای دینی [illegible] حکم به [illegible] او کرده اند
[illegible] [illegible] [illegible] ایمان [illegible] [illegible] [illegible] ایمان [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible].
با مانند ادیب اسماعیل هروی طبیب که خواجه عبدالله شیخ الاسلام هرات [illegible] [illegible] علمای [illegible] [illegible] الله [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] ادیب اسماعیل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خواجه عبدالله [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حاصل کرد.

۶- شخصیت اثیرالدین از جهات مختلف

آنچه از آثار او استفاده شده و وی از جهت دانش های گوناگون زمان خود به تمام [illegible] [illegible] داشته بوده مخصوصاً
در حل مشکلات کتب به تحصیل و اصول هندسه اقلیدس و در منطق و فلسفه و ریاضیات عالی و نجوم و هیئت و کتب زیج های
مختلف آگاه و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از خواجه نصیرالدین برتر باشد. چنانکه در منطق [illegible] [illegible] کتب [illegible]
آورده و نصیرالدین طوسی بر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و صدرالدین شیرازی در کتاب تصور و تصدیق خود بر [illegible]
نقل کرده و چنین گفته: و [illegible] [illegible] قال الابهری فی کتابه منطق کتاب [illegible] [illegible] العلم هو حصول
صورة الشیء فی العقل و اما تصور فقط کتصورنا معنی الانسان و اما تصور مع التصدیق کما اذا تصورنا معنی قولنا الانسان
حیوان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] انتهی.
[illegible] در کتاب هدایة الحکمة وی را که خلاصه [illegible] [illegible] بجا [illegible] ترجمه کرده بودم و [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
پیش گفتار مترجم به هدایة الحکمة [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
برای [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
حکیم صدرالدین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و کلامی می گفته [illegible] [illegible] [illegible] هدایة الحکمة [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اثیرالدین ابهری است
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] منطق و طبیعی و مابعدالطبیعه است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ترجمه [illegible] [illegible].

ترجمه کتاب هدایة الحکمة اثیری

بنام خداوند بخشنده مهربان – ستایش خدای را شایستگی که شایسته او باشد. و درود فرستاده می شود بر سید بنی آدم و اهل
و بر دودمان پاک و برگزیده او درود باد. اما بعد این رساله هدایه در علوم است که به سه بخش تقسیم می شود / این را برای برخی
از برادران به طریق ایجاز املا کردم [illegible] خدای [illegible] چون [illegible] از او [illegible] بنده [illegible] و دستگیری نماید
بخش منطق – دلالت لفظ بر معنی خود یا به مطابقت است و آن دلالت لفظ است بر تمام معنی خود مانند انسان به نسبت
به حیوان ناطق یعنی جانور گویا. یا دلالت به تضمن است مانند دلالت آن به نسبت به جزء معنی و معنای خودش مانند
انسان به نسبت به ناطق یا دلالت به التزام است مانند دلالت لفظ به لازم معنی در ذهن مانند حمار به نسبت به بلید.
پس دلالت به مطابقت یا مفرد است که برای جزء آن دلالتی بر جزء معنی خود نباشد مانند زید. یا مؤلف است که این به خلاف
آن است مانند رامی الحجاره. پس مفرد یا جزئی است که مفهوم آن مانع از شرکت باشد مانند زید یا کلی است که به خلاف
آن باشد.

کلی یا ذاتی است که از حقیقت جزئیات خود بیرون نباشد مانند جانور به نسبت به انسان و غیر آن و مانند انسان به زید
و غیر آن. یا عرضی است که به خلاف آن است مانند کاتب و ضاحک یعنی دبیر و خندان برای انسان. پس ذاتی یا جنس است و آن
کلی است که مقول بر کثیرین مختلف به حقیقت در جواب ما هو باشد مانند جانور نسبت به انسان و غیر آن و آنچه بالای آن جنس
باشد انواع جنس الاجناس نامیده. یا فصل است و آن مقول است بر شیء در جواب کدام نوع است مانند ناطق یا گویا نسبت
به انسان. یا نوع است و آن کلی مقول است بر کثرت مختلف به عدد در جواب ما هو مانند انسان نسبت به [illegible] و
و لفظ نوع گفته می شود بر آنچه با آن و اخص از خود در جواب [illegible] مانند حیوان و نبات نسبت به جسم نامی و این
نوع اضافی نامیده می شود

و اما آنچه نوعی برای آن در زیر نیست از انواع اضافی نوع الانواع نامیده می شود. و اما عرضی یا خاصه و آن عرضی است
که در دو نوع و بیش زیادت می شود مانند سواد و خواب [illegible] عرض عام است. اما لازم و آن چیزی است
که از ماهیت منفک نمی شود. یا مفارق است و آن [illegible] است که به خلاف آن [illegible] مثال خاصه که لازم است: ضاحک بالقوه

برای انسان. مثال خاصه که مفارق است خنده بالفعل برای انسان. مثال عرض عام لازم و جفت برای چهار. مثال عرض
عام برای مفارق مانند سیاهی برای [illegible].

معرف برای ماهیت یا حد است یا رسم و هر کدام از این دو یا تام است یا ناقص. اما حد تام گفتاری است که دلالت بر حقیقت شیء کند.
پس واجب در آن جنس قریب است که مقارن با آن فصل باشد مانند حیوان ناطق یا جانور گویا در حد انسان. و اما حد ناقص آن
است که از جنس بعید و فصل یا از عرض عام و فصل تألیف شده باشد مانند جسم ناطق یا موجود ناطق در تعریف انسان و اما رسم
تام آن است که از جنس قریب و خاصه لازم شده باشد مانند حیوان ضاحک در تعریف انسان. و اما رسم ناقص آن است که از جنس بعید و خاصه
یا از عرض عام و خاصه [illegible] شده باشد مانند جسم خندان یا موجود خندان در تعریف انسان.

قضیه – گفتاری است که گوینده آن درست گفته شود او صادق است یا کاذب و آن یا حملی است مانند زید کاتب است و هست محکوم
علیه را موضوع نامند و محکوم به را محمول.

شرطیه
و اما شرطی متصل است مانند اگر آفتاب بر آمده باشد پس روز موجود است. جزء اول را مقدم نامند و جزء دوم را تالی و اما
منفصل چنانکه گوییم: این عدد یا زوج است یا فرد.

قضیه حملیه یا موجبه است و آن قضیه ای است که در آن به حصول شیء برای شیء حکم شود چنانکه گذشت یا سالبه است و آن قضیه ای است که
در آن به سلب شیء از شیء حکم می شود مانند زید لیس بکاتب یعنی زید کاتب نیست. و هر کدام از موجبه یا سالبه یا مخصوصه است و آن قضیه ای
است که موضوع آن معین باشد مانند زید نویسنده است. زید نویسنده نیست. و اما محصوره قضیه ای است که یا کلیت مانند
هر انسانی حیوان است و چیزی از انسان سنگ نیست یا جزئیت مانند برخی از انسان نویسنده است برخی از انسان نویسنده
نیست یا مهمله است مانند انسان نویسنده است انسان نویسنده نیست و این در حکم قضیه جزئیه است زیرا حکم در برخی قضایا
معلوم است و در کل مشکوک [illegible] معلوم [illegible] مشکوک را [illegible] و گفتیم مهمله در حکم قضیه جزئیه است.
هر قضیه ای که حرف سلب جزء از محمول یا موضوع باشد آن را معدوله نامند مانند زید لا کاتب [illegible] زید نیست نویسنده
و آنچه معدوله نباشد آن را محصله نامند اگر موجبه باشد و بسیطه اگر سالبه باشد.
و [illegible] موجبه معدوله و سالبه بسیطه [illegible] قضیه موجبه معدوله است

و اگر موخر باشد قضیه سالبه بسیطه است.

قضیه محصوره را اسوار اطلاق است در جانب موضوع پس هرگاه بگوییم: هر ج ب است. قصد می‌کنیم بدان مجموع هر کلی از آن را و قصد می‌کنیم بدان آنچه ج بالقوه باشد بلکه آنچه بالفعل ج باشد و قصد می‌کنیم بدان چیزی در حال حکم ج باشد بلکه آنچه ج است خواه در حال حال حکم باشد یا قبل آن یا بعد آن و قصد می‌کنیم بدان آنچه لاادا اثبات یا دائماً ج باشد بلکه آنچه در خارج ج باشد.

قضیه باعتبار اقسام جهات منقسم به اقسامی دیگر نیز می‌شود، زیرا ثبوت محمول برای موضوع یا سلب آن از آن یا بالفعل است یا بالقوه یا به آنچه هر دو را فراگیرد و آنچه بالفعل باشد یا ضروریست یا لاضروری یا مطلق است و از ضروری این معنی را قصد می‌کنیم ضروری باشد ثبوتاً و سلباً مانند حرکت دست برای نویسنده و نه ضروری به حسب وقت معین یا زمانی مانند خسوف برای قمر یا غیر معین باشد مانند تنفس برای انسان نیکو بدان قصد می‌شود آنچه ضروری به حسب دوام ذات باشد مانند بالضروره هر انسانی حیوان است و بالضروره هیچ چیزی از انسان سنگ نیست. و اما لاضروریه وجودیه نامیده می‌شود و آن قضیه‌ایست که در آن به ثبوت محمول برای موضوع یا سلب آن از آن بالفعل نه بالضروره حکم می‌شود مانند: هر انسانی متنفس است نه بالضروره و نه چیزی از انسان متنفس نیست نه بالضروره. و اما مطلقه است و آن قضیه‌ایست که در آن به ثبوت محمول برای موضوع یا سلب آن از آن بالفعل بی اعتبار قید آخری حکم می‌شود مانند: هر انسانی متنفس است و هیچ چیزی از انسان متنفس نیست و این مطلقه عامه نامیده می‌شود.

اما قضیه‌ای که به ثبوت محمول برای موضوع یا سلب آن از آن بالقوه حکم می‌شود پس آن ممکنه خاصه است یعنی آن قضیه‌ای که در آن محمول ضروری الوجود و العدم برای موضوع حکم می‌شود مانند هر انسانی نویسنده است بامکان خاص و هیچ چیزی از انسان نویسنده نیست بامکان خاص. اما قضیه‌ای که در آن به ثبوت هر دو حکم می‌شود پس آن ممکنه عامه است یعنی قضیه‌ای که در آن به ارتفاع ضرورت حکم می‌شود یا از سوی عدم یا سوی وجود مانند هر انسانی نویسنده است بامکان عام و هیچ چیزی از انسان نویسنده نیست بامکان عام.

و اما شرطیه متصله پس موجبه آن چیزیست که در آن به حصول قضیه نزد دیگری حکم می‌شود مانند هرگاه آفتاب برآمده باشد روز موجود است و سالبه آن چیست که در آن به حصول قضیه نزد دیگری باشد مانند چنان نیست هرگاه آفتاب برآمده باشد شب

موجود باشد. پس موجبه از آن یا لزومیه است یا اتفاقیه. لزومیه قضیه‌ایست که در آن به لزوم قضیه‌ای نزد صحت دیگری حکم می‌شود مانند هرگاه آفتاب برآمده باشد لازم آید روز موجود باشد. یا اتفاقیه است و آن قضیه‌ایست که در آن به صحت قضیه‌ای مقارن دیگری حکم می‌شود مانند هرگاه انسان ناطق باشد، درست است حمار ناهق باشد و کلیه قضیه‌ایست که در آن در همه اوقات حکم شود مانند هرگاه آفتاب برآمده باشد روز موجود باشد. و الیه چنین نیست هرگاه آفتاب برآمده باشد شب موجود است. و جزئیه قضیه‌ایست که در آن در برخی از اوقات حکم شده باشد مانند گاهی از اوقات هرگاه بیایی تو را گرامی می‌دارم گاهی چنان که احمد بود. هرگاه بیایی تو را گرامی دارم. و اما شرطیه منفصله پس موجبه از آن در آن به تنافی حکم می‌شود مانند: عدد یا زوج است یا فرد و سالبه چیزیست که در آن به تنافی حکم می‌شود مانند: چنان نیست که انسان یا حیوان باشد یا ابیض.

پس موجبه یا حقیقیه است یا مانعة الجمع یا مانعة الخلو. اما حقیقیه پس چیزیست که در آن به تنافی حکم می‌شود ثبوتاً و انتفاءً چنانکه گذشت و آن گاهی دارای دو جزء است و گاهی دارای اجزائی مانند: عدد یا زائد است یا ناقص یا مساوی، زائد مانند ده، ناقص مانند: دوازده و مساوی مانند شش. و اما مانعة الجمع پس چیزیست که در آن به تنافی حکم می‌شود از جهت انتفاء فقط مانند: زید یا در دریاست یا غرق نمی‌شود، و کلیه چیزیست که در آن به تنافی یا عدم آن در همه اوقات حکم می‌شود و جزئیه چیزیست که در آن به تنافی یا عدم آن در برخی از اوقات حکم می‌شود.

دو قضیه متناقضان آن است که به سلب و ایجاب مختلف باشند به وجهی که لذاته اقتضا کند یکی صادق باشد و دیگری کاذب و در قضایای جزئیه تناقض حاصل نمی‌شود مگر با هشت شرط یعنی وحدت موضوع و وحدت محمول و وحدت اضافه و وحدت مکان و وحدت زمان و وحدت شرط و وحدت قوت و فعل و کل و جزء در تحقق تناقض میان دو محصوره شرط دیگری هست و آن اختلاف در کمیت است زیرا دو کلیه گاهی دروغ می‌گیرند مانند: هر انسانی نویسنده است و هیچ چیزی از انسان نویسنده نیست. و دو جزئیه گاهی هر دو صادق است مانند: برخی از انسان نویسنده است و برخی از انسان نویسنده نیست. نقیض موجبه کلیه، سالبه جزئیه است و نقیض سالبه کلیه موجبه جزئیه و نقیض موجبه جزئیه سالبه کلیه و نقیض سالبه جزئیه موجبه کلیه.

عکس قضیه چیزیست که موضوع محمول می‌شود و محمول آن موضوع یا مقدم آن تالی می‌گردد و تالی آن مقدم با بقاء سلب و ایجاب و صدق و کذب به حال خود.

اما در حملیات بدان که سالبهٔ ضروریه از آن به نفسه منعکس می‌شود، زیرا هرگاه بگوییم: «بالضروره لا شیء از ج ب» حقایق آن است که ج و ب اجتماع این دو محال است، پس ناگزیر چیزی از ب ج نیست.

و اما سالبهٔ وجودیه و مطلقهٔ عامه و ممکنهٔ خاصه و عامه پس برای اینها عکس واجب نیست، زیرا صدق می‌کند چیزی از انسان شغل نیست به این جهات و صدق نمی‌کند چیزی از شغل انسان نیست، زیرا بعضی از شغل انسان است بالضروره. و اما اگر موجبهٔ کلیه باشد یا جزئیه پس انعکاس آنها واجب است به طریق کلی، چون صدق می‌کند هر انسان حیوان است و صدق نمی‌کند هر حیوانی انسان است بلکه به جزئیه منعکس و کلیت منعکس می‌شود.

و اما در جهت پس ضروریه و دائمه و مطلقهٔ عامه منعکس می‌شوند، زیرا هرگاه صدق کند هر ج ب است به این جهات، پس موضوع موجود معین را می‌یابیم که موصوف است به اینکه ج و ب است بالفعل پس بعضی ج ب بالفعل ج است، پس بعضی ب ج بالفعل ج است یا لااقل احتمال ضرورت و لاضرورت است و آن مطلقهٔ عامه است. و اما ممکنه خاصه باشد یا عامه به عامه منعکس می‌شود، زیرا هرگاه صدق کند هر ج ب است یا بعضی از آن به امکان خاص یا عام پس بعضی ب ج است به امکان عام والا پس بالضروره هیچ چیزی از ب ج نیست و این مانند خود منعکس می‌شود، چیزی از ج ب نیست بالضروره در حالی که ج ا بود و بعضی از آن ب به امکان خاص یا عام و این خلف است. و اما سالبهٔ جزئیه عکس برای آن واجب نیست، زیرا صدق می‌کند بعضی از حیوان انسان نیست و صدق نمی‌کند بعضی از انسان حیوان نیست.

و اما شرطیهٔ متصله سالبه از آن اگر کلیه باشد کلیه منعکس می‌شود و اگر جزئیه باشد عکس ندارد. و اما موجبه از آن خواه کلیه باشد و خواه جزئیه به موجبهٔ جزئیه منعکس می‌شود و بیان در همه به وجهی است که در حملیات است.

قیاس گفتاری است ترکیب شده از گفته‌هایی که اگر مسلم داشته شود، لازم آید از آنها لذاته گفتار دیگری و آن یا اقترانی است و آن قیاسی است که عین نتیجه و نقیض آن در قیاس مذکور نبود، مانند: هر ج ب است و هر ب ا پس هر ج ا است. و اما قیاس استثنائی قیاسی است که عین یا نقیض آن بالفعل در آن موجود باشد، مانند: هرگاه آفتاب برآمده باشد، روز موجود است لکن آفتاب برآمده، پس روز موجود است لکن روز نیست پس آفتاب برنیامده.

آنچه در قیاس اقترانی تکرار شود آن را حد وسط نامند و آنچه در مطلوب محکوم علیه باشد، حد اصغر نامند و آنچه محکوم به باشد حد اکبر گویند. و مقدمه‌ای که در آن اصغر باشد، صغری نام دارد و مقدمه‌ای که در آن اکبر باشد کبری نامیده می‌شود. و هیئات حاصله از چگونگی وضع حد وسط نزد دو مقدمهٔ دیگر مجموعاً شکل نام دارد. و تألیف صغری و کبری ترتیب نامیده می‌شود. و قرینهٔ منتجه لذاته همان قیاس است. پس قیاس اقترانی یا هر دو مقدمه‌اش حملی است یا حملی نیست. قسم نخستین به اشکال چهارگانه است، زیرا حد وسط هرگاه در صغری محمول باشد و در کبری موضوع این را شکل اول گویند و هرگاه در هر دو مقدمه محمول شود این را شکل دوم نامیده‌اند و هرگاه در هر دو مقدمه موضوع گردد این را شکل سوم گفته‌اند. و هرگاه در صغری موضوع شود و در کبری محمول این را شکل چهارم خوانده‌اند و این شکل چهارم را غالباً اهل منطق ترک کرده‌اند، زیرا ذهن در آن منتقل نمی‌شود مگر به دشواری و سختی و لذا استعمالی برای آن است. از این جهت مطلوب با وصف این یادآوری آن در کتب سابقه نیست، پس در این مختصر به سه شکل [illegible] بسنده شد.

شکل اول - شرط است در نتیجه دادنش، صغری موجبه باشد و کبری کلیه. با این شروط چهار نتیجه می‌دهد. یکم - از دو موجبهٔ کلیه که نتیجه موجبهٔ کلیه است، مانند: هر ج ب است و هر ب ا است. نتیجه هر ج ا است. دوم - از دو کلیه است که کبری آن سالبه می‌باشد، نتیجه سالبهٔ کلیه است، مانند: هر ج ب است، هیچ چیزی از ب ا نیست، پس هیچ ۱۴
چیزی از ج ا نیست. سوم - از دو موجبه است که صغری موجبهٔ جزئیه است، نتیجه موجبهٔ جزئیه است، مانند: بعضی از ج ب است و هر ب ا است پس بعضی از ج ا است. چهارم - از موجبهٔ جزئیه صغری و سالبهٔ کلیه کبری، نتیجه سالبهٔ جزئیه است، مانند: بعضی ج ب است و هیچ چیزی از ب ا نیست. نتیجه: بعضی ج ا نیست.

و اما شکل دوم - شرط است در انتاج آن که هر دو مقدمه مختلف به سلب و ایجاب باشند و کبری کلی باشد یا اتفاقاً بیان در جهت دو مقدمه و نتیجه‌های آن نیز چهار است. یکم - از دو کلی و کبری سالبه، نتیجه سالبهٔ کلیه است، مانند: هر ج ب است و هیچ چیزی از ا ب نیست پس هیچ چیزی از ج ا نیست. دوم - از دو کلیه و صغری سالبه، نتیجه سالبهٔ کلیه است، مانند: هیچ ج ب نیست و هر ا ب است پس هیچ ج ا نیست. سوم - از موجبهٔ جزئیه صغری و سالبهٔ کلیه کبری

نتیجه سالبهٔ جزئیه است مانند: برخی از ج ب نیست و هیچ از ا ب نیست پس برخی از ج ا نیست. چهارم - از سالبهٔ جزئیه صغری و موجبهٔ کلیه کبری نتیجه سالبهٔ جزئیه مانند: برخی از ج ا نیست و هر ا ب است پس برخی از ج ا نیست.

و اما شکل سوم - شرط است در انتاج آن که صغری موجبه باشد و یکی از دو مقدمه کلیه، در این صورت شش نتیجه دهد. یکم - از دو موجبهٔ کلیه، نتیجه موجبهٔ جزئیه است مانند: هر ج ب است و هر ج ا پس برخی از ب ا است. دوم - از دو کلیه و کبری سالبه نتیجه سالبهٔ جزئیه است مانند: هر ج ب است و هیچ از ج ا نیست پس برخی از ب ا نیست. سوم - از دو موجبه و صغری جزئیه، نتیجه موجبهٔ جزئیه است مانند: برخی از ج ب است و هر ج ا پس برخی از ب ا است. چهارم - از موجبهٔ جزئیه صغری و سالبهٔ کلیه کبری، نتیجه سالبهٔ جزئیه مانند: برخی از ج ب است و هیچ از ج ا نیست پس برخی ب ا نیست. پنجم - از دو موجبه صغری کلی و کبری موجبهٔ جزئی نتیجه موجبهٔ جزئیه است. مانند: هر ج ب است و برخی از ج ا پس برخی ب است. ششم - از موجبهٔ کلیه صغری و سالبهٔ جزئیه کبری، نتیجه سالبهٔ جزئیه است مانند: هر ج ب است و برخی از ج ب نیست، پس برخی ب ا نیست. هر چند در این کتاب برای تکمیل اشکال مصلحت دیدم که شکل چهارم را نیز در اینجا بیاورم:

و اما شکل چهارم - شرط نتیجه دادن آن ایجاب هر دو مقدمه با کلیت صغری است یا اختلاف هر دو مقدمه در کیف با کلیت یکی از دو مقدمه و نتایج آن هشت است. یکم - هر دو مقدمه موجبه و کلی، نتیجه موجبهٔ جزئی است مانند: هر ب ج است و هر ا ب است، نتیجه برخی ج ا است. دوم - صغری موجبهٔ کلیه و کبری موجبهٔ جزئیه مانند: هر ب ج است و برخی ا ب نتیجه برخی ج ا است. سوم - صغری سالبهٔ کلیه و کبری موجبهٔ جزئیه مانند: هر ب ج است و برخی ا ب. نتیجه برخی ج ا است. سوم - صغری سالبهٔ کلیه و کبری موجبهٔ جزئیه مانند: هیچ ب ج نیست و برخی ا ب است. نتیجه برخی ج ا نیست. چهارم - صغری موجبهٔ کلیه و کبری سالبهٔ کلیه مانند: هر ب ج است و هیچ ا ب، نتیجه برخی ج ا نیست. پنجم - صغری موجبهٔ جزئیه و کبری سالبهٔ کلیه، نتیجه برخی ج ا نیست. ششم - صغری سالبهٔ جزئیه و کبری موجبهٔ کلیه، نتیجه سالبهٔ جزئیه. هفتم - صغری موجبهٔ کلیه و کبری سالبهٔ جزئیه، نتیجه سالبهٔ جزئیه. هشتم - صغری سالبهٔ کلیه و کبری موجبهٔ جزئیه، نتیجه سالبهٔ جزئیه.

جدول شکل اول

صغری / کبری	م ک	م ج	س ک	س ج
م ک	۱	۲	—	—
م ج	—	—	—	—
س ک	۳	۴	—	—
س ج	—	—	—	—

جدول شکل دوم

صغری / کبری	م ک	م ج	س ک	س ج
م ک	—	—	۳	۴
م ج	—	—	—	—
س ک	۱	۳	—	—
س ج	—	—	—	—

جدول شکل سوم

صغری / کبری	م ک	م ج	س ک	س ج
م ک	۱	۵	۲	۶
م ج	۳	—	۴	—
س ک	—	—	—	—
س ج	—	—	—	—

جدول شکل چهارم

صغری / کبری	م ک	م ج	س ک	س ج
م ک	۱	۲	۴	۷
م ج	—	—	۵	—
س ک	۳	۸	—	—
س ج	۶	—	—	—

هرگاه صغری از شکل اول - ضروریه یا دائمه یا مطلقهٔ عامه باشد، پس نتیجه مانند کبری خواهد بود و هرگاه ممکنهٔ خاصه یا عامه باشد، پس اگر کبری ضروریه نتیجه ضروریه است، زیرا او مستلزم ... بالفعل باشد نتیجه ضروریه [illegible] خواهد بود. والا لازم آید الانقلاب. اگر ضروری نیست، ضروری [illegible] است، با وجود [illegible] ممکنهٔ خاصه نتیجه ممکنهٔ خاصه است، زیرا ممکن با ممکن نتیجه ممکن است، یا مطلقه و ممکنهٔ عامه نتیجه ممکنهٔ عامه است، زیرا اگر کبری هرگاه ضروریه صدق کند پس نتیجه ضروریه است و اگر نه پس نتیجه ممکنهٔ خاصه خواهد بود [illegible] اطلاق عام است.

و اما شکل دوم - هرگاه یکی از دو مقدمه از این شکل ضروریه باشد، نتیجه ضروریه است، زیرا ضروریه بودن اوسط حاصل از یکی از دو طرف به ضروریه، مطلوب از طرف دیگر [illegible] بودن است، پس بیان دو طرف [illegible] ضروریه است. و اما [illegible] مطلقه و [illegible] دو ممکنه [illegible] از آنها با برخی دیگر نتیجه [illegible] زیرا [illegible] باشد برای

شرح: به این جهات و مسلوب از آن به این جهات است یا اگر جایز نیست، سلب شیء از نفس خود مانند دوران انسان و شنفی است به این جهات و چیزی از انسان شنفی نیست به این جهات یا اگر بگوییم نه هر، هیچ چیزی از انسان ان نیست.
دا ما شکل سوم پس جهات نتائج آن مانند شکل اول است.

نتائج شکل ۲	بجریان خلف	د عکس مستوی	د عکس کبری	د ترتیب با [illegible]	پس نتیجه
+B A هر < -B C هر د -C A هر ∴	+B A برخی < -C B هر د -C A برخی ∴	این چهارم بازگردد به عکس مستوی پس به اول، عکس مقدمتین	+B A هر < -C B هر د -C A هر ∴	به اول بازگردد برای سلب مستوی و جزئیت کبری	
-B A هر < +B C هر د -C A هر ∴	+B A برخی < +C B هر د +C A برخی ∴	مانند سابق خود لیک به عکس ترتیب	به اول بازگردد چون کبرای آن جزئی است	+B A هر < -C B هر د -C A هر ∴	
+B A برخی < -B C هر د -C A برخی ∴	+B A هر < -C B هر د -C A هر ∴	صحیح بازگردد مگر به عکس کبری	+B A برخی < -C B هر د -C A برخی ∴	به اول بازگردد برای سلب مستوی و جزئیت کبری	
-B A برخی < +B C هر د -C A برخی ∴	+B A هر < +C B هر د +C A هر ∴	این به اول بازگردد مگر به دلیل افتراض	به اول بازگردد برای جزئیت کبری و سلب مستوی	به اول بازگردد برای منعکس نشدن سلب جزئی	

این جدولها از نگارنده در سنجش گاهی اقتباس نشده است.

دیده شد انتهاض	1	2	3	9
	+B A هر < -B C هر د -C A هر ∴	-B A هر < +B C هر د -C A هر ∴	+B A برخی < -B C هر د -C A برخی ∴	-B A برخی < +B C هر د -C A برخی ∴
	+A B هر < -C B هر د ∴	+A B هر < -C B هر د ∴	+A B هر < -C B هر د ∴	+A B هر < -C B هر د ∴
	+B A هر < -D C هر د -C A هر ∴	-B A هر < +B C هر د -C A هر ∴	+B A هر < -B C هر د -C A هر ∴	-B A هر < +B C هر د -C A هر ∴
	+B A برخی < -C B هر د -C A هر ∴	+B A برخی < -C B هر د -C A برخی ∴	+B A برخی < -C B هر د -C A برخی ∴	+B A برخی < -C B هر د C A برخی ∴

نتایج شکل ۳	به جواب خلف	به عکس صغری	به عکس کبری	به ترتیب با مقدمتین	سپس نتیجه
+ AB هر < + C B هر د + CA برخی ∴	+B A هر < − CB هر د − CA هر ∴	+ B A برخی < + C B هر د + C A برخی ∴	به چهارم باز گردد سپس به عکس ترتیب به اول باز گردد	به اول باز گردد به عکس کبری کلی به عکس ترتیب	
+ A B هر < − C B هر د − CA برخی ∴	+ B A هر < + C B هر د + C A هر ∴	+B A برخی < − C B هر د − C A برخی ∴	به اول باز گردد به عکس صغری	اما به اول باز نگردد برای سالب بودن مقدمه اول	
+ AB برخی < + C B هر د + CA برخی ∴	+B A برخی < − C B هر د − CA برخی ∴	+ BA برخی < + CB هر د +C A برخی ∴	به چهارم باز گردد برای نبودن کلیت یکی از دو مقدمه	به اول باز نگردد برای جزئی بودن مقدمه کبری	
+ AB برخی < − C B هر د − CA برخی ∴	+ B A برخی < − CB هر د − C A برخی ∴	+B A برخی < − C B هر د − CA برخی ∴	صحیح باز نگردد	به اول باز نگردد برای سلب صغری و جزئی بودن کبری	
+ AB هر < + C B برخی د +CA برخی ∴	+ B A هر < − CB برخی د − CA هر ∴	به اول باز نگردد برای جزئی بودن مقدمه کبری	به عکس کبری پس به عکس ترتیب به اول باز گردد	+ B A برخی < + C B هر د + C A برخی ∴	+ A C برخی
+ AB هر < − C B برخی د − C A برخی ∴	+ B A هر < + C B هر د + C A هر ∴	نیز باز نگردد برای جزئی بودن مقدمه کبری	به اول باز نگردد که به دلیل افتراض	به اول باز نگردد برای سالب بودن مقدمه صغری	

به دلیل افتراض در ۳	2	3	4	5	6
+ A B هر < + C B هر د +C A برخی ∴	+ AB هر < − C B هر د − CA برخی ∴	+ AB برخی < + C B هر د +CA برخی ∴	+A B برخی < − C B هر د − C A برخی ∴	+ AB هر < +CB برخی د +CA برخی ∴	+AB هر < −C B برخی د −CA برخی ∴
+ A B هر < + C B هر د	+ AB هر < + C B هر د	+ A B هر < + C B هر د	+ AB هر < + C B هر د	+A B هر < +C B هر د	+A B هر < +C B هر د ۳
+ B A هر < + C B هر د + C A هر ∴	+B A هر < − C B هر د − C A هر ∴	+ B A هر < + C B هر د +CA هر ∴	+ B A هر < − C B هر د − CA هر ∴	+B A هر < + C B برخی د +CA برخی ∴	+ B A هر < + C B برخی د +C A برخی ∴
+ A B هر < + C B هر د + C A برخی ∴	+A B هر < − C B هر د − CA برخی ∴	+ A B هر < + C B هر د +C A هر ∴	+ AB هر < − C B هر د − CA برخی ∴	+ A B هر < +C B برخی د +CA برخی ∴	+ AB هر < −C B برخی د − CA برخی ∴

نتایج شکل ۴	به جهان خلف	۲. عکس صغری	۳. عکس کبری	۴. ترديد يا خلف متنی	۵. بین نقیض
< هر AB + > هر BC + ∴ برخی CA +	< هر AB + > هر BC − ∴ هر CA −	دوم نشود برای عدم اختلاف	به عکس کبری سوم نشود	< هر BA + > هر CB + ∴ هر CA +	برخی AC +
< هر AB + > برخی BC + ∴ برخی CA +	< هر AB + > هر BC − ∴ هر CA −	دوم نشود برای عدم کلیت	دوم [illegible]	< برخی BA + > هر CB + ∴ برخی CA +	برخی AC +
< هر AB + > هر BC + ∴ هر CA −	< برخی BA + > هر CB + ∴ برخی CA +	به دوم باز می‌گردد	باز نگردد به عدم ایجاب صغری	< هر BA + > هر CB − ∴ هر CA −	هر AC −
< هر AB + > برخی BC − ∴ برخی CA −	< هر BA + > هر CB − ∴ هر CA −	باز می‌گردد	باز می‌گردد	< برخی BA + > هر CB − ∴ برخی CA −	
< برخی AB + > هر BC − ∴ برخی CA −	< هر BA + > هر CB − ∴ هر CA −	باز می‌گردد	[illegible]	< برخی BA + > هر CB − ∴ برخی CA −	
< برخی AB − > هر BC + ∴ برخی CA −		باز می‌گردد	به سوم باز نگردد به عدم صغری	این باز نگردد [illegible]	
< هر AB + > برخی BC − ∴ برخی CA −		باز نگردد برای عدم کلیت	باز نگردد	به اول باز نگردد برای سلب صغری	
< هر AB − > برخی BC + ∴ برخی CA −		باز نگردد	باز نگردد	< برخی BA + > هر CB − ∴ برخی CA −	برخی AC −

۱. افتراض اول	۲ و ۳ و ۶	۲ و ۳ و ۷	۲ و ۴ و ۸
< هر AB + > هر BC + ∴ برخی CA +	< هر AB + > برخی BC + ∴ برخی CA +	< هر AB − > هر BC + ∴ هر CA −	< هر AB + > هر BC − ∴ برخی CA −
< هر AB + > هر CB +	< هر AB + > هر CB +	< هر AB + > هر CB +	< هر AB + > هر CB +
< هر AB + > هر BC + ∴ برخی CA +	< هر AB + > هر BC + ∴ برخی CA +	< هر BA + > هر CB − ∴ هر CA −	< هر BA + > هر BC − ∴ هر CA −
< برخی BA + > هر CB + ∴ برخی CA +	< برخی BA + > هر CB + ∴ برخی CA +	< هر AB − > برخی BC + ∴ برخی CA −	< هر AB + > هر CB − ∴ برخی CA −
< برخی AB + > هر BC − ∴ برخی CA −	< برخی AB − > هر BC + ∴ برخی CA −	< هر AB + > برخی BC − ∴ برخی CA −	< هر AB − > برخی BC + ∴ برخی CA −
< هر AB + > هر CB + ∴	< هر AB + > هر CB +	< هر AB + > هر CB +	< هر AB + > هر CB +
< هر BA + > هر BC − ∴ هر CA −	< برخی AB − > هر BC + ∴ برخی CA −	< برخی BA − > هر BC + ∴ هر CA −	< هر BA + > هر CB − ∴ برخی CA −
< هر AB + > هر BC − ∴ برخی CA −		< هر AB + > برخی BC − ∴ برخی CA −	< هر AB − > برخی BC + ∴ برخی CA −

قسم دوم — از قیاس اقترانی — هرگاه یک مقدمه‌اش (یا دو) حملی نخواهد بود و آن یا از دو متصل است یا دو منفصل یا حملی و متصل یا حملی و منفصل یا متصل و منفصل. مثال اول مانند: هرگاه آفتاب برآمده باشد پس روز موجود است و هرگاه روز موجود باشد پس زمین روشن است. پس هرگاه آفتاب برآمده باشد پس زمین روشن است. مثال دوم هر جسمی یا فلکی است یا عنصری و هر عنصری یا ثقیل است یا خفیف پس هر جسمی یا ثقیل است یا خفیف یا فلکی.

مثال سوم — هرگاه این انسان باشد پس او حیوان خواهد بود و هر حیوانی جسم است پس هرگاه این انسان باشد پس آن جسم است.
مثال چهارم — هر عددی یا زوج است یا فرد و هر زوجی بخش به مساوی می‌شود پس هر عددی یا بخش به مساوی می‌شود یا فرد است یا زوج. مثال پنجم هرگاه این انسان باشد پس این حیوان است و هر حیوانی یا دراز است یا کوتاه پس هرگاه این انسان باشد یا دراز است یا کوتاه. این گونه … اقترانی بود.

و اما قیاس استثنائی — قضیه موضوعه در آن یا متصل است یا منفصل پس هرگاه متصل باشد پس استثناء عین مقدم نتیجه دهد عین تالی را و نقیض تالی نتیجه می‌دهد نقیض مقدم را و اما استثناء عین تالی یا نقیض مقدم پس نتیجه نمی‌دهد. و هرگاه منفصل باشد یا حقیقیه است یا مانعة الخلو پس هرگاه حقیقیه باشد یا دارای دو جزء است یا دارای اجزاء است. هرگاه دارای دو جزء باشد پس استثناء عین هر کدام از آنها نتیجه می‌دهد نقیض تالی را و استثناء نقیض هر کدام باشد نتیجه می‌دهد عین تالی را و هرگاه دارای اجزاء باشد پس استثناء عین یکی از این دو نتیجه می‌دهد نقیض باقی را و استثناء نقیض یکی از این دو نتیجه را می‌دهد منفصله مرکب از باقی اجزاء را برای امکان اجتماع آن اجزاء. و اما استثناء نقیض هر کدام از آنها پس نتیجه نمی‌دهد برای صحت اجتماع آنها و هرگاه مانعة الخلو باشد پس استثناء نقیض هر کدام باشد نتیجه می‌دهد عین دیگری را و اما استثناء عین یکی از این دو نتیجه نخواهد داد.

خلف قیاسی است که بیان عین مطلوب از کذب نقیض خود می‌کند مانند هرگاه صدق کند بعض از انسان زنگی نیست پس باید صادق باشد هر انسانی زنگی است و هر زنگی سیاه است … پس باید … سیاه است … صادق است پس نتیجه می‌دهد هرگاه صدق نکند بعض از انسان زنگی نیست پس باید هر انسانی سیاه باشد لیکن تالی کاذب است و مقدم نیز مانند آن است.

ضمیر قیاسی است که در آن کبرایش حذف می‌شود یا برای وضوح آن یا برای آنکه نقض خود که کاذب است تا اگر بیان آن آشکار کنند کبرایش روشن شود پس اینها را قیاس حذف کنند برای صدق شمردن آن. مثال اول مانند … متغایر با آن شیء زیرا ممکن است متصل یکی از آن دو با عقلی از دیگری پس متغایر با آن خواهد بود. لیکن کبری را که آن هر دو چیز که ممکن باشد متصل یکی از آن دو با عقل از دیگری پس این دو متغایران اند. مثال دوم فلان متحیر است پس او دزد است پس کبری حذف شده و آن هر متحیری دزد است.

برهان قیاسی است کرام شده از مقدمات یقینی برای نتیجه دادن امر یقینی. جدل قیاسی است مؤلف از مقدمات مشهوره یا مسلمه و آنها مقدماتی است که طرف بحث آنها را تسلیم می‌دارد. خطابه قیاسی است ترکیب شده از مقدمات مقبوله از کسی که به او اعتقاد دارند یا گمان. شعر قیاسی است مؤلف از مقدمات خیالی که نفس آدمی از آنها منبسط یا منقبض می‌شود. مغالطه یا سفسطه قیاسی است ترکیب شده از مقدمات وهمیه یا شبیه به حق یا مشهورات که فرق میان آنها … لفظاً یا معنی غلط واقع در قیاس یا از جهت ماده آن است که … مقدمات باشد یا از جهت صورت که … شکل باشد یا از هر دو. اما از جهت ماده پس کذب مقدمات و اشتباه آنها به قضایای صادق است یا از جهت لفظ است یا معنی. و اما غلط از جهت صورت یعنی شکل قیاسی مانند هیچ کدام از اشکال چهارگانه نباشد مثلاً میان مقدمات حد وسطی نباشد چنانکه … لفظ مشترکی ذکر … یا تألیف یکی از اشکال است لیکن در آن شرط انتاج حاصل نیست یا … حد وسط باشد … و این … مطلوب است و … تفصیل بیش از این در باب … استفتای بزرگ در منطق باید به کتاب … زبدة الاسرار … مراجعه کند.

بحث طبیعیات — و آن مرتب بر سه فن است: فن اول در آنچه اجسام را فرا می‌گیرد و آن مشتمل بر ده فصل است. فصل اول ابطال جزئی که قابل تجزیه نیست زیرا هرگاه جزئی را میان دو جزء فرض کنیم یا میانگین مانع می‌شود از تلاقی دو طرف یا مانع نمی‌شود … تلاقی … لازم آید تداخل اجزاء و این محال است … وضع افراد یا ابعاد از جهت وضع و حجم یکی شده … دو جزء … وسط … پس اگر میانگین مانع از تلاقی دو طرف باشد

پس آنچه را بدان وسط از یکی از دو طرف او حس یا به غیر چیزی است که به آن طرف دیگری را ملاقی می کند، پس ناچار جزء قابل قسمت است. و نیز هرگاه ما فرض کنیم جزئی را بر ملتقی دو جزء یا یکی از این دو تنها ملاقات می کند یا مجموع آن یا لازم کدام از این دو جزء را ملاقات می کند قول اول محال است و اگر نه لازم آید آن جزء بر ملتقی نبوده باشد پس ناچار یکی از دو قسم اخیر تعیین می شود پس انقسام لازم آید. مترجم: دلیل اولین برای انقسام وسط بود و این دلیل دوم بر انقسام وسط دو طرف است باهم.

اثبات هیولی — هر جسمی مرکب از دو جزء است که یکی از این دو در دیگری حلول کرده است. محل را هیولی و ماده نامیده اند و حال را صورت. برهانش: برخی از اجسام قابل برای انفصال هستند و آن شیء واجب است متصل واحدی باشد و الا لازم آید جزئی که قابل تجزیه نباشد و از این لازم آید اثبات هیولی در همه اجسام زیرا آن متصل قابل برای انفصال است پس قابل برای انفصال یا همان مقدار است یا صورتی که ملازم برای مقدار است یا معنی دیگری است اولین دو درست نیست، و اگر نه لازم آید اجتماع اتصال و انفصال در حالت واحدی و قابل واجب است با مقبول موجود باشد. پس ناچار باید قابل معنی دیگری باشد و مقصود از هیولی همین است.

هرگاه ثابت شود آن جسم مرکب از هیولی و صورت است، واجب باشد که همه اجسام مرکب از هیولی و صورت باشند، زیرا طبیعت مقداری یا به ذات خود بی نیاز از محل است یا نیازمند است و اولین محال است و اگر نه محال است حلول آن در محل بی نیاز نیازی به حلول ندارد. اما حلول کرده در نیازمند به محل بود پس ناچار هر جسمی مرکب است از هیولی و صورت.

صورت جسمی از هیولی جدا نیست — هرگاه صورت جسمی بی هیولی یافت شود یا متناهی است یا غیر متناهی، غیر متناهی بودن درست نیست، زیرا همه اجسام متناهی هستند و اگر نه ممکن است از مبدأ واحد دو خطی دو امتداد در سمت واحدی بیرون آید گویا دو ساق مثلث است، چندان که کلان تر باشد بعد میان آن دو بیشتر باشد، پس هرگاه به اندازه که بتوانند ممکن شود میان آن دو بعد غیر متناهی پدید آید یا اگر محصور میان دو حاصر است و این خلف است.

و اما قول اول درست نیست، زیرا هرگاه متناهی باشد بدان معنی که حد واحدی یا حدود احاطه کند پس یا مقدار باشد پس آن شکل یا برای صورت جسمی یا به سبب لازم جسمیت و آن نیز محال است، برای آنکه گفته شد یا به سبب عارض برای آن است و این نیز محال

است و اگر نه ممکن است زوال آن عارض با آن شکل پس ممکن است صورت متشکل به شکل دیگری پدید آید که قابل برای انفصال شد. و هرچه انفصال پذیرد پس آن مرکب است از هیولی و صورت. پس صورت بی هیولی مقارن برای آن باشد و این خلف است.

هیولی از صورت جسمی جدا نیست — زیرا هرگاه هیولی از صورت جسمی جدا باشد، پس یا ذات وضع است یا ذات وضع نیست هیچ کدام از این دو درست نیست. پس جدا بودن هیولی از صورت درست نیست. اما شق اول درست نیست، زیرا این منقسم یا قابل قسمت است یا قابل قسمت نیست. دومی درست نیست، زیرا هرچه دارای وضعی باشد آن منقسم است. چنانکه در نفی جزء لا یتجزی گذشت. اولی نیز درست نیست، زیرا در این منقسم یا در جهتی منقسم می شود و در این صورت آن خط جوهری خواهد بود یا در دو جهت پس آن سطح جوهری خواهد بود یا در سه جهت پس آن جسم خواهد بود. و هر یکی از این دو باطل است. اما اگر جایز نیست آن خط باشد، زیرا وجود خط جوهری بالاستقلال محال است، زیرا هرگاه دو طرف دو سطح بدان پیوسته شود، پس یا از تلاقی این دو مانع می شود یا مانع نمی شود. درست نیست که مانع نشود و اگر نه لازم آید تداخل خطوط و این محال است، زیرا هر دو خطی که مجموع آن دو خط اعظم از واحد است تداخل خطوط آن را نفی می کند، و این خلف است.

جایز نیست که مانع شود و اگر نه لازم آید خط در دو جهت منقسم گردد. زیرا آنجا از آن ملاقات می کند یکی از آن دو غیر چیزی است که ملاقات می کند دیگری را، این محال است. و اما اگر جایز نیست سطح باشد، زیرا هرگاه سطح باشد، پس هرگاه دو طرف دو جسم بدان پیوسته گردد، پس یا مانع تلاقی آن دو می شود یا مانع نمی شود، و این هر دو قسم باطل است. چنانکه در خط گذشت. و اما اگر جایز نیست جسم باشد، زیرا هرگاه جسم باشد لازم آید مرکب از هیولی و صورت باشد برای آنکه بیان شده. و اما اگر دومی درست نیست، زیرا هرگاه غیر ذات وضع باشد، پس اگر بدان صورت جسمی مقارن گردد، پس یا در چیزی حاصل نمی شود یا در همه اجزاء حاصل می شود یا در برخی از اجزاء حاصل می شود و در برخی حاصل نمی شود.

اولین و دومین محال است به ضرورت عقل. و سومین نیز باطل است. زیرا حصول آن در هر یکی از اجزاء ممکن است. پس اگر در برخی از اجزاء آید و در برخی دیگر نیاید ترجیح بی مرجح لازم آید. و اعتراض لازم نیاید بر این تقدیر که گفته شود هرگاه آب به هوا دگرگون گردد به عکس همه اجزاء، زیرا در خصوصیات اقتضا می کند، و جمع ... ترجیح بی مرجح

خواهد بود.

اثبات صورت نوعیه — برای هر یک از اجسام طبیعی صورت دیگری است غیر صورت جسمیه زیرا اختصاص بعضی از اجسام به بعضی از احیاز یا برای جسمیت عامه آنهاست یا برای صورت دیگری. شق نخستین درست نیست والا باید همه اجسام در آن مشترک باشند پس شق دومین درست است و مطلوب همین بود.

هیولی علت برای صورت نیست — زیرا هیولی بالفعل موجود نیست یعنی قبل از وجود صورت چنانکه گذشت چون علت فاعلی برای او شیء واجب است قبلاً معلول موجود باشد و صورت نیز علت برای هیولی نیست زیرا صورت یافت نمی‌شود مگر با وجود شکل یا به واسطه شکل و شکل دیر از هیولی یافت نمی‌شود پس هرگاه صورت علت برای وجود هیولی می‌بود باید بر هیولی بالذات مقدم باشد و هیولی مقدم بر شکل و این خلف است. پس در این هنگام دانسته می‌شود وجود هر کدام از این دو سبب منفصل است.

هیولی از صورت از حیث وجود بی‌نیاز نیست — چون بیان کردیم که آن فعلیت ندارد مگر با صورت و صورت نیز از هیولی از حیث وجود بی‌نیازی ندارد چون بیان شد که صورت بی شکل یافت نمی‌شود و شکل نیز نیازمند به هیولی است پس هیولی نیازمند به صورت است و صورت در شکل خود محتاج به هیولی است.

مکان — مقصود از آن یا خلاء است یا سطح باطن از جسم حاوی که مماس به سطح ظاهر از جسم محوی است و شق نخستین باطل است پس دومین درست است. اول باطل است زیرا اگر مکان همان خلاء باشد یا لاشیء محض است یا بعد موجود مجرد از ماده است. اولین درست نیست زیرا خلائی کمتر از خلائی باشد چون خلاء میان دو دیوار کمتر است از خلاء میان دو شهر مثلاً و هر چه افزایش و کاهش پذیرد محال است که لاشیء محض باشد و دومین نیز درست نیست یعنی مکان همان بعد مجرد باشد زیرا هرگاه بعدی یافت شود مجرد از هیولی باید آن لذاته بی‌نیاز از محل باشد پس محال است افزودن آن به دان.

حیز — هر جسمی را حیز طبیعی است هرگاه ما فرض کنیم عدم تأثیر قواسر خارجی را که مقتضای حیز معین خواهد بود و آن حیز را با جسم منتفی آن است لذاته یا برای تأثیر قاسر خارجی شاغل شده و دومین درست نیست زیرا ما فرض کردیم با عدم قواسر برای این معین شده و جسم اگر به طبیعت خود خواهان است مطلوب همین است.

درست نیست که جسمی دارای دو حیز باشد هرگاه برای آن دو حیز طبیعی باشد پس هرگاه در یکی از آن دو باشد قرار گیرد یا دومین را خواهان است یا خواهان نیست. هرگاه دومین را جویا شد لازم آید حیز اولین که در آن قرار گرفته برای آن طبیعی نباشد و این خلف است و اگر خواهان دومین نباشد لازم آید حیز دومین طبیعی برای آن نباشد و این خلف است.

شکل — هر جسمی را شکل طبیعی هست زیرا هر جسمی متناهی است و هر متناهی متشکل است و هر متشکلی را شکل طبیعی است. اما اینکه هر جسمی متناهی است به دلیلی که گذشت و اما اینکه هر متناهی متشکل است زیرا به واسطه حد یا حدودی احاطه گشته پس متشکل خواهد بود و اینکه گفتیم هر متشکلی را شکلی است طبیعی زیرا ما فرض کردیم قواسر را به حال خود باشد برای آن شکلی است معین بالضروره و آن شکل یا به اقتضای طبیعت یا برای تأثیر قاسر است و دومین درست نیست زیرا ما فرض کردیم عدم قواسر را پس در این هنگام آن شکل از طبع خود است و مطلوب همین است.

حرکت و سکون — حرکت بیرون آمدن از قوه به فعل است به طریق تدریج و سکون عدم حرکت است از آنچه شأن اوست (?) برای حرکت در شش باشد و هر جسم متحرک را محرکی غیر جسمی چون هرگاه متحرک جسم به ما هو جسم باشد باید هر جسمی متحرک باشد و تالی کاذب است و مقدم نیز مانند آن است. پس حرکت به اعتبار مقوله خود بر چهار گونه است در کم مانند بالیدن و آن ازدیاد حجم اجزای اصلی برای جسم است و ذبول و آن نقصان حجم اجزای اصلی برای جسم است و حرکت در کیف مانند گرم شدن آب است و سرد شدن با بقای صورت نوعیه آن و این حرکت را استحاله نامند و حرکت در این است و آن انتقال جسم است از جایی به جایی به طریق تدریج یعنی اندک اندک و نقلان (?) نامیده می‌شود و حرکت در وضع است و آن برای جسم است به طریق استداره از اجزای آن که هر کدام محاذات از اجزای مکان خود است و هر [illegible] پس در نسبت خود با اجزای مکان به تدریج اختلاف شده و حرکت ذاتی یا طبیعی است یا قسری یا ارادی زیرا آنچه متحرک باشد از خارج استفاده می‌شود یا از خارج استفاده نمی‌شود پس هرگاه از خارج استفاده نشده باشد پس یا برای آن شعور است یا عدم شعور است پس هرگاه برای آن شعور است ارادی [illegible] و هرگاه برای آن شعور نباشد پس آن حرکت طبیعی است و هرگاه از خارج استفاده شده پس آن را حرکت قسری گویند.

زمان — هرگاه فرض کنیم حرکت واقع در مسافتی را به مقدار معینی از سرعت و ابتدا کنیم با آن حرکت دیگری که از آن کندتر

باشد و در آغاز و انجام متفق باشند، ملاحظه می‌شود که کند زمان کمتری را بریده، مسافت کمتری را رفته، و تند ز
بیشتر [illegible] پس همیشه پیش از آن بوده و هرگاه چنین باشد پیدا است که آغاز شده و از [illegible] امکان قطع مسافت معینی به سرعت
معین و قطع مسافت [illegible] پیش از آن [illegible] پس این امکان [illegible] ثابت است، چون اجزای
آن با هم یافت نمی‌شود. پس در اینجا امکانی است به اندازه‌ای که ثابت است و زمان همین است. و آن مقدار
حرکت است، زیرا آن کم است، و بیرون از این نیست یا مقدار هیأت قاره است یا برای هیأت غیر قاره، قسم اول
درست نیست زیرا زمان غیر قار است و هیچ قاری نباشد مقدار نخواهد بود پس آن مقدار است برای هیأت غیر قاره و
هیأتی غیر قاره پس آن حرکت است پس زمان مقدار حرکت بود و مطلوب همین است.

باز گوییم زمان را آغاز و انجامی نیست، زیرا هرگاه برای آن آغازی باشد لازم آید عدمش قبل از وجودش باشد با قبلیت
پس آن زمانی است پس باید قبل از زمان، زمانی باشد و این خلف است و هم چنین است حکم برای انجام [illegible] لازم آید عدمش
بعد وجودش باشد بعدیتی که با قبلیت یافت نمی‌شود پس زمانی باشد پس ناگزیر بعد از زمان زمانی باشد و این خلف
است.

فن دوم در جرح خلاء و در آن شش فصل است. در اثبات آنکه جرح [illegible] است. بیان آن در اینجا [illegible] است که
[illegible] نمی‌شوند [illegible] و هرکدام از این دو [illegible] موجود [illegible] وضع است [illegible] حرکت
غیر منقسم است و هرگاه چنین باشد جرح [illegible] موجود ذات وضع است. زیرا هرگاه چنین نباشد
است [illegible] حرکتی [illegible] زیرا هرگاه منقسم شود [illegible]
به سه [illegible] جزء [illegible] حرکت کند [illegible] حرکت [illegible] هرگاه
از [illegible] حرکت کند [illegible] از جهت [illegible] خواهد بود.
و هرگاه این ثابت شود یعنی موجود بودن جهت.

پس گوییم: تحدد جهات در ملا نیست برای [illegible] جهت مختلف باشد بالطبع
پس یکی از این دو مطلوب است برای برخی از اجسام [illegible] باشد پس در این هنگام تحدد جهات در اطراف

و نهایات خارج از ملا متشابه باشد، و هرگاه که چنین باشد تحدد جهات به جسم یا اجسام می‌باید باشد. زیرا تحدد
آنها یا به جسم واحدی یا به بیش از یکی است. پس اگر به جسم واحدی باشد واجب است که کروی باشد زیرا جسم کروی همه
جهت سفل به آن تحدید نمی‌شود، زیرا جهت سفل غایت بعد از جهت فوق است و اگر جهت سفل بدل می‌شود بالعکس
آنچه آن بعد از آن است و بدان تحدید نمی‌شود غایت بعد پس به آن جهت سفل تحدید نمی‌شود. [illegible] و اگر به اجسام متعدده است
واجب است برخی از آنها به برخی دیگر احاطه کنند و اگر نه غایت بعد بدان تعیین نمی‌شود، زیرا آنچه آن بعد از برخی
پس از آن اقرب است از دیگری و هم غایت بعد فرض شود از برخی از آنها از مجموع غایت بعد نخواهد بود پس واجب می‌شود
که برخی از آنها به برخی دیگر محیط باشد پس مطلوب حاصل شد.

فلک بسیط است یعنی از اجسام مختلف الطبایع به حسب حقیقت فراهم نشده، زیرا آن قبول حرکت مستقیم نکند، و هرگاه
چنان باشد ناچار بسیط باشد. اما آنکه حرکت مستقیم نمی‌پذیرد، زیرا هرچه حرکت مستقیم بپذیرد [illegible] جهت است و ترک کننده
جهت [illegible] و هرچه چنین باشد پس جهات قبل از آن محدد شده [illegible] و فلک چنین نیست [illegible] جهات به آن محدد [illegible] شود
پس قابل حرکت مستقیم نیست. و هرگاه چنین باشد واجب است که بسیط باشد. زیرا اگر مرکب باشد [illegible] اجزای آن
بر شکل طبیعی است یا غیر آن، اولین درست نیست [illegible] هر یکی از آنها کروی خواهد بود زیرا شکل طبیعی برای بسیط همان شکل کروی است
و اگر هر کدام از آنها کره باشد برای [illegible] مجموع آنها سطح کروی حاصل شود [illegible] و دوم نیز درست
نیست و هم چنین سوم، زیرا اگر هر کدام از آنها یا برخی از آنها کره باشد پس طالب شکل طبیعی خواهد بود پس قابل حرکت
مستقیم است پس [illegible] شکل [illegible] حالی نیست از حرکت [illegible] و این خلف است.

فلک قابل حرکت مستدیر است، زیرا هر جزئی از اجزای مفروضه در آن اختصاص [illegible] و آنچه اقتضا کند حصول در موضع معینی را
و محاذات معینی را برای [illegible] اجزای آن [illegible] طبیعت [illegible] پس هر جزئی ممکن است از وضع خود زایل شود [illegible] وضع جزء
دیگری [illegible] و هرگاه چنین باشد قابل حرکت مستدیر خواهد بود. و نیز گوییم واجب است در آن مبدأ میل مستدیر باشد که بدان
حرکت کند و اگر نه باید قابل [illegible] حرکت مستدیر باشد لکن [illegible] پس [illegible] چنین [illegible]
در طبیعت مبدأ میل مستدیر [illegible] خارج در آن [illegible] آن میل مستدیر [illegible] حرکت کند.

اینکه گفتیم: هرگاه در طبعش مبدأ میل مستدیر نباشد، میل مستدیر از خارج نمی‌پذیرد، زیرا اگر از خارج حرکت کند برای حرکتی
در زمانی و آن زمان کوتاه‌تر از زمان حرکت ذی‌میل طبیعی باشد و حرکت کند مانند آن قوت قسری در عین همان مسافت.
و اگر مثل آن حرکت یا عائق مانند آن باشد که با آن زمانی باشد و این خلف است. و آن زمان کوتاه‌تر از آن نیز باشد به زمان بلندتر
پس هرگاه آن را ذا میل دیگری فرض کنیم میل آن از ذی المیل اول مانند نسبت آن به میل اول است نسبت زمان کوتاه‌تر باشد به
زمان بلندتر، پس ذو میل ثانی حرکت کند مانند آن قوت قسری در مثل زمان عدیم المیل مانند مسافت آن زیرا حرکت سریع‌تر
می‌شود به اندازه انتقاص قوت میلی که در جسم باشد زیرا هرگاه انتقاص باید شیء از قوت معاوقی که در جسم است پس سرعت را
افزون سازد. قوت میلی مانع نباشد از حرکت و این خلف است.

پس آشکار شد که جسم قلیل المیل و جسمی که در آن میل نیست هر دو برابر باشند در سرعت و این محال است و این محال تابع و لازم آمد
از فرض تحرک آن جسمی که در آن اصلاً میلی نباشد یا از فرض میلی که نسبت آن به میل اول مانند زمان عدیم المیل باشد به زمان
ذی المیل اول، لیکن فرض شده بر نسبت مذکور ممکن است. پس این محال تابع و از این لازم آمد از فرض تحرک جسمی که در آن
میلی نیست و این محال باشد، و نیز فلک در مبدأ طبعش میل مستقیم نیست، و اگر نه باید طبیعت فلک و امری اقتضا کند دو اثر
منافی را، یعنی حرکت مستقیم و مستدیر را و این خلف است.

فلک کون و فساد نمی‌پذیرد، و خرق و التیام یعنی افتراق اجزاء و اتصال آنها اما اینکه کون و فساد نمی‌پذیرد، زیرا
آن محدد جهات است و هیچ محدد جهاتی کون و فساد نمی‌پذیرد. اما صغری بیان آن گذشت و اما کبری، زیرا هرچه کون و فساد
پذیرد، برای آن صورت حادث آن جزء طبیعی خواهد بود، و برای صورت فاسده جزء دیگر طبیعی برای آنچه بیان کردیم هر
جسمی را جزء طبیعی هست و هرچه چنین باشد، پس آن قابل حرکت مستقیم است چه یک صورت کائن باشد در جزء طبیعی حاصل می‌شود یا در
جزء غریبی پس اگر در جزء غریبی حاصل شود، باید اقتضای میل مستقیم باشد به جزء طبیعی خود، و اگر در جزء طبیعی حاصل شود پس
صورت فاسده هنگام فساد حاصل بوده در جزء غریبی پس اقتضای میل مستقیم به جزء طبیعی خود می‌کرد.

و اما اینکه خرق و التیام نمی‌پذیرد برای اینکه این به حرکت مستقیم حاصل می‌شود، و فلک قابل حرکت مستقیم نیست پس پاره شدن و [illegible]
شدن را نمی‌پذیرد.

فلک به استداره حرکت می‌کند، زیرا حرکت که اثبات شد برای زمان یا مستقیم یا مستدیر، مستقیم بودن آن درست نیست زیرا
در این هنگام یا بی‌نهایت می‌رود یا باز می‌گردد. وجه اول درست نیست و الا لازم آید وجود بعد غیر متناهی، و دومی نیز درست
نیست، زیرا هرگاه باز گردد ناچار به طرفی که قبلاً از آن رجوع خواهد بود، پس اقتضای سکون کند زیرا میان دو حرکت مستقیم
سکونی هست. چون میل موصل به آن طرف موجود است حال وصول چون ایصال را در حال وصول به جایی که آمده پس اگر موجود
نباشد حال وصول موصل نباشد، مستحیل است که وصول را به جایی آرد، و چون میل موصل موجود است در آن میل به وصول موجود است در آن
میل حادث نمی‌شود که اقتضای غیر موصل کند برای استحالت اجتماع دو میل ذاتی متنافی در جهتی.

پس حالی که در آن میل وصول است غیر حالی است که در آن میل لا وصول هست، و هر یک از این دو میل آنی است زیرا وصول و غیر موصل
آنی است چونکه حال وصول هرگاه زمانی باشد منقسم شود، پس هنگامی که جسم در یکی از دو طرف باشد واصل به منتهی نخواهد بود و این
خلف است. هم چنین است حال غیر موصل آن، و هرگاه هر کدام از این دو آنی باشد واجب است میان آن دو آن زمانی باشد که در آن
جسم حرکت نکند و اگرنه لازم آید تعاقب آن دو، پس زمان مرکب از اجزای لایتجزی خواهد بود و لازم آید از آن ترکیب مسافت از
اجزای لایتجزی برای انطباق آنها بر حرکت منطبق بر زمان و این خلف است. پس ثابت شد حرکتی که نهاده دارد برای زمان است
مستقیم نیست پس مستدیر خواهد بود، برای لزوم انحصار میان این دو حرکت و این حرکت پیوسته است و اگر نه لازم آید انقطاع زمان
پس در این هنگام چرخ پیوسته به حرکت دوری گرد است و مطلوب همین است.

هرآینه، و اینکه گفته‌اند به فوق هنگام فرود آمدن کوه حرکت آن شیء به سکون می‌شود لیکن مانع از حرکت کوه نیست زیرا
سکون در آن آنی است و حرکت کوه زمانی است و میان این دو منافی نیست.

چرخ به طواف جنبانیده است، هرگاه حرکت چرخ ذاتی ارادی نباشد یا طبیعی است یا قسری، درست نیست که حرکت آن طبیعی
باشد، زیرا حرکت طبیعی گریز از حالتی منافی و طلب حالتی ملایم طبع باشد و آن در حرکت مستدیر محال است، اما اینکه محال
است برای آنکه هرگاه هر نقطه‌ای که از آن جسم حرکت کند به حرکت مستدیره پس حرکت آن باز آن را به همان نقطه که از آن گریزان
بود باز گرداند پس گریز از [illegible] محال است برای خودش آن شیء.
و اما اینکه آن طالب حالت ملائم نیست، زیرا هر جزء هر شیء بالطبع محال است که گریزان از آن باشد چونکه طبیعت هرگاه جسم را به حرکت

به حالت مطلوب رساند، آن را ساکن می‌سازد. و سکون چنان نیست و جایز نیست آن حرکت قسری باشد، زیرا قسری بر خلاف طبع
است پس جایی که طبع نیست قسر نیست.

نیروی محرک چرخ نه از ماده است، زیرا قوت محرک برای چرخ توانا بر افعال غیر متناهی است و چیزی از نیروهای جسمانی
چنان نیست. پس محرک برای چرخ نیروی جسمانی نیست. و اینکه گفتیم قوت جسمانی توانا بر تحریکات غیر متناهی نیست چون که
قوت جسمانی که آن را یاد کردیم آن قابل برای تجزیه به اجزاء باشد، پس هر جزئی از آنها توانا باشد هر چیزی را که توانا بر مجموع
آن الکل است و اگر نه لازم آید جزء قوت بالفعل به چیزی کم برابر با کل هم / دیگر از آن بیش نباشد از خاتمه و این خلف
است.

هرگاه چنین باشد پس مجموع قوه توانا بر غیر متناهی نباشد زیرا جزء از آن یا توانا بر حد متناهی از مبدأ معین می‌شود یا بر حد
غیر متناهی دوم باطل است، چون مجموع توانا می‌شود از آن مبدأ بر آنچه زائد است پس لازم آید زیادت بر غیر متناهی
مفروض المتناهی باشد و این خلف است. پس در نخست که جزء توانا می‌شود بر حد متناهی و جزء دیگر مانند آن است پس مجموع
توانا نباشد بر غیر متناهی زیرا التمام متناهی بمتناهی لا متناهی است و اینها پس ثابت شد هر قوه توانا شود بر قوت
جسمانی از حرکات پس آن متناهی خواهد بود.

محرک قریب چرخ قوت جسمانی است، زیرا تحریکات اختیاری جزئی یا از تصور کلی واقع می‌شود یا از جزئی، اولی درست نیست
زیرا تصور کلی نسبت آن به همه جزئیات برابر است پس از آن برخی حرکات جزئی غیر برخی دیگر واقع نمی‌شود و الا لازم آید ترجیح
بلا مرجح پس مبدأ تحریکات جزئی اراده جزئی برای آن تصورات جزئی خواهد بود.

هر چه برای آن تصور جزئی باشد پس آن جسمانی خواهد بود، زیرا صورت جزئی ترسیم می‌کند در حالی که آن خود درست است ترسیم می‌کند
در حالی که بزرگ‌تر است پس یا اختلاف صورت کبیر برای اختلاف دو صورت است به حقیقت یا برای اختلاف آنچه گرفته شده از آن
دو صورت به جزئی، یا بزرگ است یا اختلاف این دو در محل مدرک است.

تخیّل درست نیست، زیرا ما در دو صورت که از نوع واحد است گفتگو می‌کنیم، و دومی نیز درست نیست زیرا صورت متعلق به جزئی
دیگر کلی واجب نیست که از خارج گرفته شده باشد. پس قسم سوم معین است پس صورت کلان از این در محل جز بزرگ‌تر از آن صورت خرد

مرتسم شده پس مدرک منقسم می‌شود، در وضع محال پس هر چه چنین باشد آن جسمانی خواهد بود و مطلوب همین است.

فن سوم در عنصریات. و آن دارای شش فصل است. فصل در بسائط عنصریات و آنها چهار است: آب که سرد و تر است،
و خاک که سرد و خشک است، و آتش که گرم و خشک است، و باد که گرم و تر است. و هر یک از اینها در صورت طبیعی خود به نوعی
مخالف دیگری است و اگر چنین نباشد هر یک از اینها بالطبع جز دیگری را مشغول می‌سازد و تالی باطل است پس مقدم نیز مانند آن
است. و هر یک از اینها پذیرای کون و فساد است. آب در کون سنگ می‌شود، و سنگ به آب، و باد به آب چنانکه در ظرف کوزه حاویه
می‌شود، زیرا باد غلیظ شود از شدت سردی آنکه باران گردد و آب به باد، و هم چنین باد به آتش چنانکه در کوره آهنگران
و آتش به هوا چنانکه در چراغ دیده می‌شود.

ذوات

کیفیات عنصری زائد بر صور طبیعیه است، زیرا آنها در کیفیات استحاله می‌شوند مانند گرمی و سردی با بقای صورت طبیعی به
خود. هرگاه کیفیات نفس صور طبیعی بود آن محال باشد. با نظر به اینکه خود را در ... مرکب برخی از آنها در برخی
دیگر به نیروهای خود که متضاد هستند، هر یک از آنها تندی چگونگی دیگری را بشکند پس چگونگی میانگینی پدید آید که همانند
است میان چگونگی‌های متضاد که مانند ... به همه اجزای خود که مزاج نامیده‌اند.

کائنات جو - اما ابر و باران و آنچه با آن مناسب است پس سبب یکی از دو آن تکاثف اجزای بخار متصاعد است زیرا
آنچه بخار در آب است از هوا از آب چگونگی سردی را استفاده می‌کند، ولی لطف هوا از لطافت هوا که از آن متأثر ناشی
آفتاب به بدن می‌شود سردی ما ... پس هرگاه بخار در صعودش به آن به حالت متکاثف و الطاف سردی برود سردی نیز به شدت
نباشد آن بخار فراهم می‌شود و تکاثف گیرد پس مجتمع همان ابر است، و ریزش همان باران است. و اگر سردی قوی باشد
با سردی اجزای ابر می‌رسد پیش از اجتماع آنها با یکدیگر پس اگر بعد از اجتماع آنها بسته شود برف بارد و اگر نه تگرگ
بارد و هرگاه بخار در طبقه سرد نرسد پس اگر زیاد باشد ابر مه می‌شود هرگاه سردی به آن برسد و گاهی شبنم می‌شود
آنها و مه گردد هرگاه بخار اندک باشد پس هرگاه سردی به آن نرسد پس اگر بسته شود باران ریز می‌شود و اگر بسته شود و آن را
صقیع نامند.

رعد

و اما رعد و برق - سبب این دو دخان خشک ... هرگاه ... جسمانی گردد در آنچه میان ابر است آنچه از

بلند گردد و بلندی سخت پاره شود پس از آن آواز هولناک حاصل گردد که رعد باشد و هرگاه دود در گیرد به حرکت سختی برق گردد
و صاعقه گردد اگر غلیظ شود و خاموش نشود تا به زمین آید.

و اما ریاح یعنی بادها گاهی تکون آنها به سبب انبساط هوا است که سنگین گردد برای لباس سردی به ثقل برانگیخته گردد پس هوا متحرک گردد
برای دفع شدن عارض شود پس ابر از سوی سوی گردد و گاهی برای انبساط هوا به تحلیل در چنانکه پدید آید، و گاهی تکون آن به سبب
سردی دود بالا رونده است و نزول آن و از بادها که سموم است که سوزنده باشد برای سوختن آن در نفس خود به ... الحر با
گذر کردن آن بر زمین گرم ...

و اما قوس قزح یا کمان رستم از انعکاس روشنی آفتاب در اجزای شفاف خرد نمناک پدید آید و اختلاف رنگهای آن به سبب اختلاف
روشنی آفتاب در رنگهای ابرهای گوناگون است و اما هاله نیز از انعکاس روشنی آفتاب در اجزای شفاف خرد ... پدید آید.
و اما شهب یعنی ... به سبب آنکه دود ... هرگاه جزء آتشی به سبب لطیف باشد متصل به زمین نباشد در آن آتش در گیرد ...
به آتش گردد در گیرد به سرعتی تا خاموش شده دیده می شود.

و اما زلزله و ... چشمه‌ها — پس بدان هرگاه بخار در زمین حبس گردد و سیل به جنبش کند و زمین بدان سبب شود ولی آنها که متخلخل
به اجزای بخاری دگرگون شود هرگاه ... که باشد ... بخار ... زمین ... آن باشد ...
زمین پدید آید و از آن چشمه‌ها پدید آید و هرگاه بخار غلیظ شود ... زمین نشود ... خواهان بیرون
آمدن باشد و نفوذ برای آن ممکن نباشد زمین به لرزش در آید.

معادن یا کانها — که ... باشد — بخارها و دودهای ... در زمین هرگاه ... گردد ...
گوناگون ... پس از آنها اجسام کانی پدید می‌آید پس هرگاه بخار ... چیره شود سیم و بلور و سیماب و زر ... پدید آید
و غیر اینها از جواهر شفاف، و اگر دود چیره گردد نمک و زاج و گوگرد و ... پدید آید ... از این بعض سیماب
با برخی دیگر یعنی گوگرد ... پدید آید مانند زر و سیم.

نبات یا گیاه — آن را نیرویی است ... که از آن حرکات گیاهی پدید آید و افعال گوناگون — ...
می شود و آن کمال اول است برای جسم طبیعی آلی از جهت ... و تغذیه می کند پس برای آن نیرویی ... و آن نیروی

است که جسمی را — جسم همانند جسم متحلل می‌برد که در آن می‌چسبد برای بدل آنچه از آن به حرارت غریزی تحلیل رفت و آنرا نیروی نامیه
است که می‌افزاید در جسمی که در آن زیاده در اقطار خود از جهت درازا و پهنا و ژرفا چنانکه تا به کمال بالیدن رسد به رشد طبیعی
و برای آن نیروی مولده است و آن نیرویی است که از جسمی که مانند جزئی را و آن را ماده و صبغه برای مانند خود می سازد و نیروی
جاذبه غذا که آن را جذب می‌کند و نگاه می‌دارد و هضم می‌سازد و تفل آن را دفع می‌گرداند پس برای آن چهار پرستار است: نیروی
جاذبه و نیروی ماسکه و نیروی هاضمه و نیروی دافعه برای تفل و نیروی نامیه از فعل باز ایستد و نیروی جاذبه چندان کار
می کند تا به سبب مرگ از کار افتد.

حیوان یا جانور — و آن مخصوص به نفس حیوانی است به اراده حرکت می‌کند و آن کمال اول برای جسم طبیعی آلی است از جهت آنچه درک
جزئیات می‌کند — و برای آن نیروی دریابنده‌ای است و حرکت دهنده که پس آن یا در ظاهر است یا در باطن اما آنچه در ظاهر است پنج نیرو است
شنوایی و بینایی و بویایی و چشایی و بساوایی و اما آنچه در باطن است نیز پنج است: حس مشترک و خیال و وهم و حافظه و متصرفه.
اما حس مشترک پس آن نیرویی است مرتب در مقدم تجویف اول از تجاویف سه گانه در دماغ همه صورتهای منطبعه در حواس ظاهره را
می پذیرد و آن غیر چشم است زیرا ما قطره را هنگام فرود آمدن می بینیم مانند خط حقیقی و نقطه دایره می بینیم به سبب
سرعت خط مستدیر و ارتسام آن در چشم نیست زیرا چشم در آن چیز مقابل را ترسیم می کند که قطره و نقطه باشد پس در این هنگام ارتسام
این در دو نیرویی دیگری غیر از چشم است. و اما خیال پس آن نیرویی است در مؤخر تجویف اول همه صورت محسوسات را نگاه می دارد
و بعد از غیبت نشان می دهد و آن خزانه حس مشترک است. و اما وهم پس آن نیرویی مرتب در دماغ است در آخر تجویف اوسط از
آن معانی را ادراک می کند و اما حافظه نیرویی مرتب در اول تجویف آخر از دماغ است نگاه می دارد آنچه را نیروی وهم از معانی را و اما متصرفه
نیرویی مرتب است در ... تجویف اوسط در دماغ.

و اما نیروی محرکه یا باعثه و فاعله منقسم می شود و اما باعثه که شوقیه نامیده می شود پس آن نیرویی است هرگاه در خیال صورت مطلوب یا
مهروب از آن ارتسام می شود ... آن نیروی فاعله به تحریک اعضا است و آن نیروی فاعله را به تحریک ... و ... چیزهای متخیل می خواهد
... باشد ... برای حصول لذت که نیروی شهوی نامیده می شود ... به تحریک ... برای دفع ... چیز متخیل را
... زیان باشد یا ... برای چیرگی ... که نیروی غضبی نامیده می شود. و اما فاعله همان است که عضلات را آماده می کند

انسان - این نام مختص به نفس ناطقه است و آن کمال اول برای جسم طبیعی آلی است از جهت آنکه درک می‌کند امور معانی کلی و جزئی را و افعال فکری یا حدسی انجام می‌دهد. پس برای اعتبار آنکه آنچه مقتضی آن است، نیروی عاقله است به آن تصورات و تصدیقات را درک می‌کند، و نیروی عامله بدن انسان را تحریک می‌کند به اعمال جزئیه به فکر و رویه یا حدس به مقتضای آراء.

نفس به اعتبار نیروی عاقله برای آن چهار مرتبه است: یکم - آنکه نفس از همه معقولات خالی باشد ولی آماده است برای آنها و این را عقل هیولانی نامیده‌اند. دوم - معقولات بدیهی را تحصیل کند و آماده می‌شود که از بدیهیات به نظریات منتقل گردد و این را عقل بالملکه است. سوم - برای آن معقولات نظری تحصیل کند لیکن آنها را بالفعل بیرون نیاورد و ملکه آن ... است و این را عقل بالفعل نامند. چهارم - آنکه معقولات نظریه را مطالعه می‌کند و این عقل مطلق یافته، معقولات آن را عقل مستفاد نامند.

پس عقل بالملکه هرگاه در غایت نیرو باشد آنرا نیروی قدسیه نامند و بدان نیروی عاقله خود از ماده است، زیرا اگر مادی باشد هر آینه ذات وضع خواهد بود پس یا قسمت نمی‌شود یا قسمت می‌شود. نخستین درست نیست زیرا هر چه برای آن وضع باشد از جواهر پس آن منقسم می‌شود بنابر آنچه گذشت در نفی جزء لا یتجزی. دومین نیز درست نیست زیرا معقولات آن اگر بسیط باشد انقسام آنها لازم آید چون حال در یکی از دو جزء غیر از حال در جزء دیگر است. و اگر مرکب باشد هر مرکبی از بسائط فراهم شده پس انقسام آن بسائط لازم آید و این خلف است.

و نیز گوئیم: تعقل نفس مجرد به آلات جسمانی نیست و اگر برای آنها ماندگی عارض می‌شود به سستی بدن در حالی که چنین نیست زیرا بدن بعد از چهل در کاهش آغاز کند با آنکه نیروی عاقله در این جا آغاز در کمال می‌کند. و نیز گوئیم: نفوس ناطقه حادث‌اند، زیرا اگر نفوس پیش از ابدان موجود بوده‌اند پس اختلاف میان آنها یا به ماهیت و لوازم آن است یا به عوارض مفارق آن. جائز نیست به ماهیت و لوازم آن باشد، زیرا آنها مشترک‌اند و ما به الاشتراک غیر ما به الامتیاز است و جائز نیست به عوارض مفارق باشد چون عوارض مفارق ملحق نمی‌شود مگر به سبب قوابل، زیرا ماهیت لذاتها قابل آن عوارض نیست. قابل برای نفس، عوارض آن همان بدن است. پس هر گاه ابدان موجود نباشد نفوس موجود نخواهد بود پس ناگزیر حادث‌اند.

بحث

قسم سوم در علم الطبیعی است و آن مرتب بر ... است: یکم - در تقسیم وجود است و آن مرتب بر هفت بند است. یکم - در کلی و جزئی. کلی واحد به عدد نیست و الا هر آینه واحد به عینه موصوف به اعراض متضاده در حالت واحد می‌شود مانند سیاهی

و سپیدی و این خلف است. بلکه آن کلی معنی معقولی در نفس است مطابق به هر یکی از جزئیات خود در خارج به معنی آنکه جز در نفس است. اگر در هر یکی از کسان خارجی یافت شود آن شخص به عینه نقیض اصلا خواهد بود. و اما جزئی به مقتضای آنکه ... به طبیعت کلی معین می‌شود. زیرا امر کلی نفس تصورش مانع از شرکت میان افراد نیست و همان شخص از جهت آن مانع از شرکت است پس تشخص زائد بر طبیعت کلی است.

واحد و کثیر - اما واحد بر آنچه در جهتی قسمت نمی‌شود واحد گفته‌اند. این واحد یا ماهی به جنس است مانند انسان و فرس به حیوان است، یا ماهی به فصل یا به نوع خواهد بود مانند زید و عمرو، و یا ماهی به محمول است مانند پنبه و برف، و یا ماهی به موضوع است مانند کاتب و ضاحک، و یا ماهی به واحد است به عدد و در این مقام ماهی به اتصال است و آن است که بالقوه به اجزای مقداری منقسم می‌شود مانند آب، و یا ماهی به ترکیب است و آن است که برای اجزای بالفعل است مانند بیت، و یا ماهی حقیقی است و آن است که اصلا قسمت نمی‌شود. و اما کثیر پس همان است که مقابل واحد است.

متقابلان - ماهی دو چیز متقابلان‌اند و آن دو چیز است با هم جمع نمی‌شوند در شیء واحدی از جهت واحدی و اقسام آن چهار است. یکی از آنها ضدان است و آنها دو موجودند که جز به تعاقب جمع نشوند مانند: سواد و بیاض. دوم از آنها متضایفان است و آن دو موجود است که تعقل هر کدام از این دو بالنسبه به دیگری است مانند ابوت و بنوت یا غیره. سوم متقابلان از عدم و ملکه است یکی از این دو وجودی است و دیگری عدمی لیکن از این دو موضوع قابل برای آن موجود، ملکه وجودی ... مانند: بینائی و کوری ... چهارم از آنها: متقابلان است به سلب و ایجاب مانند ...

تقدم و تاخر - متقدم به پنج چیز گفته می‌شود. یکی از آنها متقدم به زمان است و این ظاهر است. دوم متقدم به طبع است و آن است که ... ممکن نیست ... مانند یک برای دو. سوم متقدم به شرف مانند ابی‌بکر به عمر. چهارم متقدم به رتبه و آن مانند ... پنجم متقدم به علیت مانند تقدم حرکت دست بر حرکت ... تقابل تقدم است.

قدیم و حادث — قدیم به ذات همان است که وجودش از غیر نباشد مانند آفریدگار، و قدیم به زمان همان است که اولی برای زمان آن نباشد
مانند اجرام آسمانی و حدوث بالذات همان است که وجودش از غیر باشد مانند حرکات، و حدوث به زمان همان است که برای زمانش ابتداء
باشد و گاهی ممکن است زمانی باشد که در آن موجود نباشد. هر حادث زمانی مسبوق به ماده است، زیرا امکان وجودش سابق
بر وجودش باشد و اگر نه ممکن نخواهد بود، پس لازم آید انقلاب چیزی از امتناع ذاتی به امکان ذاتی و این خلف است. و آن
امکان امر وجودی است، چون فرق است میان امکان آن و میان عدم امکان برای آن. پس آن امکان عرضی خواهد بود که باید محل
باشد و این خلف است.

امکان یا قائم به نفسه است یا قائم به نفسه نیست، جایز نیست که قائم به نفسه باشد زیرا امکان وجود به اضافه به چیزی است که برای آن
امکان باشد، پس قائم به نفسه نخواهد بود و پس قائم به محل خود است.

قوت و فعل — قوت همان چیزی است که مبدأ تغییر در دیگری است از حیث اینکه آن دیگری است و هر چه از آن اجسام در عادت صادر می‌گردد
از آثار و افعال سر می‌زند مانند احساس و امثال و حرکت و سکون پس آن صادر از قوت موجود در آن است چون آن نوع
انجام افعال و آثار مذکور یا برای آن است که جسم است یا برای امر انفصالی است یا برای چیزی موجود در آن است و اول درست نیست
و اگر نه اجسام در آن شریک‌اند. و دوم نیز درست نیست و اگر نه آن استمرار است و سبب اکثریت زیرا امور اتفاقی هرگز نخواهد یافت
دائمی اکثریت. پس در این هنگام هم در آن موجود است و مطلوب همین است.

علت و معلول — هر چه وجودش از خود نباشد بلکه از وجود دیگری پدید آید این را علت نامند و این چهار قسم
است: مادی، صوری، فاعلی، غائی. علت مادی چیزی است که جزء از معلول باشد لیکن با آن وجود معلول واجب
نمی‌شود بالفعل مانند گل برای کوزه، و علت صوری چیزی است که جزء از معلول و شرکت با آن معلول موجود بالفعل شود مانند
صورت برای کوزه، و علت فاعلی چیزی است که وجود معلول از آن است مانند فاعل برای کوزه، و علت غائی چیزی است که وجود معلول برای
آن بود مانند غرض از کوزه.

پس علت فاعلی هرگاه بسیط باشد محال است از آن بیش از یکی از آن سر زند، زیرا آنچه از آن بیرون می‌آید دو امر است پس آن
مرکب است، چون آنچه چیزی از آن بیرون می‌آید غیر آن است که چیزی از آن دیگر بیرون می‌آید پس مجموع این دو امر یا یکی از این دو

هرگاه داخل در ذات مصدر باشد، لازم آید ترکیب در حد ذاتش، و اگر بیرون باشد مصدر برای او در خواهد بود، پس
ناگزیر منتهی به چیزی می‌شود که آن ایجاب ترکیب و کثرت در ذات کند، برای امتناع تسلسل. دیگر گوییم: معلول وجودش نزد
وجود علت تامه‌اش واجب می‌شود، یعنی هنگام تحقق جمله امور معتبره در تحقق آن، زیرا علت هرگاه واجب الوجود نباشد
در این هنگام یا ممتنع الوجود است و این محال است، و اگر نیست یا ممکن الوجود است پس باید وجودش با آن در
زمانی و عدمش با آن در زمان دیگر فرض شود، پس ناگزیر نیاز به مرجحی شود که از آن اختصاص به وجود پیدا کند، پس
جمله امور معتبره در وجودش حاصل نشده و لیکن فرض کردیم حاصل است و این خلف است. پس آشکار شد که معلول وجودش هنگام
تحقق علت تامه واجب می‌شود، پس واجب به غیر می‌شود ممکن بالذات باشد، زیرا اعتبار کردیم ماهیت را از حیث که ماهیت
است برای آن نه وجود ضروری است و نه عدم.

همراهی — هرگاه چیزی موجود باشد شایستگی ندارد تأثیر علت را در آن، زیرا اثر هرگاه معدوم باشد، نیز یافت شود
پس یا علت وصفی می‌شود به عنوان مقتضی برای وجود خود در حالت عدم یا حالت وجود یا در هر دو حالت جمیعاً، و درست
نیست موجود در حالت عدم، و در حالت هستی یا در دو حالت جمیعاً و اگر نه لازم آید اجتماع وجود و عدم و این محال است پس
در این هنگام بود در وجودش حالت وجودش که معادل است پس بودن آن در موجود و ساقط است با معلول بودن در آن.

خلاصه آنکه معلول ممکن است و امکانش علت احتیاج به علت خواهد بود

جوهر و عرض — هر موجودی یا مختص به تحیز است که در آن ساری است یا ساری نخواهد بود، پس هرگاه واقع همان قسم اول باشد ساری
حال نامند و مجری را محل، و ناگزیر یا یکی از این دو را نیازی به دیگری باشد و اگر نه آن حلول ممتنع باشد، پس هرگاه محل بی
حالی از این نیست یا محل نیاز دارد به حال است پس محل هیولی نامیده می‌شود و حال صورت، یا به عکس است پس محل را موضوع
نامند و حال را عرض.

هرگاه این ثابت شود گوییم: جوهر ماهیتی است که هرگاه در خارج یافت شود نیاز به موضوع نیست و در این هنگام واجب الوجود
از آن بیرون می‌رود زیرا برای آن جوهر و ماهیتی نیست. والعرض پس آن موجودی است که هرگاه یافت شود نیاز دارد به موضوع
است. پس هرگاه جوهر محل باشد پس آن هیولی خواهد بود، و اگر حال باشد آن صورت جسمیه یا نوعیه است و اگر حال و محل

باشد، پس هرگاه مرکب از این دو باشد، آن جسم طبیعی است و اگر چنین نباشد، پس اگر متعلق به اجسام است تعلق تدبیر
و تصرف پس آن نفس انسانی است و اگر نه پس آن عقل خواهد بود.

جوهر - برای آن اقسام پنجگانه جنس نیست، زیرا هرگاه جنس باشد لازم آید آنچه داخل در آن شود مرکب از جنس و فصل باشد
در حالی که چنین نیست، زیرا نفس مرکب از این دو نیست چون نفس تعقل ماهیت می‌کند، پس نفس مرکب نیست والا لازم آید انقسام
آن انقسام ماهیت که حال در آن است و این خلف است. و اما اقسام عرض پس ۹ است، ... کم، کیف، این، متی، اضافه،
ملک، وضع، فعل، انفعال.

۱ - اما کم: پس آن چیزی است که مساوات و لا مساوات را بالذات می‌پذیرد، و منقسم به متصل و منفصل می‌شود، و متصل قار الذات مانند خط و سطح
و متصل غیر قار الذات مانند زمان. ۲ - و کیف هیأت ... چیزی است که لذاته قسمت پذیرفته و نسبت را ... راسخ است مانند شیرینی
انگبین و شوری آب دریا که انفعالیات نامیده می‌شود، و غیر راسخ مانند سرخی خجل و زردی وجل، و کیفیات نفسانیه که ملکات
است مانند ... کیفیات استعدادی
مانند ... و لا انفعالیات مانند صلابت یا مانند انفعال مانند ... کیفیات مختصه به کمیات متصله مانند ... گوشه
برای سطح، و زوجیت و فردیت برای شمار. ۳ - و اما این - حالتی است که برای چیزی به سبب حصولش در مکان حاصل می‌شود. ۴ - و اما متی
- حالتی است که برای شیء به سبب حصولش در زمان حاصل می‌شود. ۵ - و اما اضافه - حالتی است مکرر، مانند ابوت و بنوت. ۶ - و اما
ملک که آن جده نیز گفته می‌شود و آن حالتی است که برای شیء به سبب آنچه بدان احاطه کرده است حاصل می‌شود به انتقال منتقل
می‌شود مانند حالت ... ۷ - و اما وضع - حالتی است برای چیزی به سبب نسبت اجزائش به بعض دیگر حاصل
می‌شود به سبب نسبت آن با امور خارجی مانند ایستادن و نشستن. ۸ - و اما فعل - حالتی است که برای چیزی حاصل می‌شود به سبب
تأثیر در غیر. ~~[illegible]~~ ۹ - و اما انفعال
- حالتی است برای چیزی به سبب تأثر از غیر خود حاصل می‌گردد مانند گرم شدن ... معقولات عشر ...
نامی دور و تسلسل - چون در ... ثابت به دور و تسلسل می‌شود برای اینکه ...
آگاه شوند مختصری نوشته شد: دور توقف هر یک از دو چیز است بر وجود دیگری ... A بر B

[illegible]

باشد به شناخت B و شناخت B نیز لازم باشد به شناخت A پس لازم آید شناخت A لازم باشد به شناخت A و این مستلزم است
لازم آید تقدم A بر نفس خود و تأخر A از خود و این محال باشد.

تسلسل ترتیب اموری است نامتناهی و آن چهار گونه است برای اینکه آحاد آن سلسله یا مجتمع در وجود هستند یا مجتمع در وجود نیستند،
قسم دوم مانند تسلسل در حوادث، قسم اول یا ترتیب میان آن آحاد هست یا نیست، دوم تسلسل در نفوس ناطقه است به قول
... و اول یا ترتیب طبیعی است مانند تسلسل در علل و معلولات ... یا وضعی
است مانند تسلسل در اجسام. میان این چهار قسم آنچه ... محال است این دو قسم اخیر است برای ابطال آن ادله گوناگون
آورده‌اند ... معلول
نباشد ... لازم آید ...
اجزای سلسله به علت ...

بیان ... مقدم در قضیه شرطیه ... در قضیه شرطیه اول به این ... هرگاه
یکی از آن دو یافت شود ... دیگری نیز باید یافت شود، و هرگاه ... یکی از این دو آن
دیگری نیز باید منتفی گردد.

و اما ملازمه به آن است که معلول ... معلولیت ... و هر چه در قوه آن است ... به علیت و معلولیت پس هرگاه سلسله
و معلول منتفی شود به چیزی که آن علت ... باشد لازم آید معلول بی علت ... و این نیز ... حاصل ... سلسله علل و معلول
... لازم آید ... علت و معلول ... و این ... است ... علت ... معلولیت ... لازم
آن است که هر علت ... معلول ... معلول ... برای ... معلول ... علت ... مانند معلول ...
معلول ... علت.

حکمای چنین گفته‌اند ... سلسله علل و معلول ... برای اینکه ... این سلسله ...
می‌باشد ... سلسله ... چیزی ...
از سلسله ... لازم آید تقدم شیء بر نفس خود ... سلسله ...

سلسله باشد، لازم آید که آن برخی اضافه به آنکه مؤثر در نفس خود هست مؤثر در علل خود نیز باشد و این محال است، و هرگاه مؤثر در سلسله امر خارج از سلسله باشد خارج از جمیع ممکنات واجب الوجود است. پس شاهد تسلسل و دور و اثبات واجب معلوم گشت و مقصود همین بود.

فن دوم در اثبات آن چیزها و صفات آن — و در آن دو مبحث است: در اثبات واجب لذاته و آن موجودیست که هرگاه آن را از جهتی که او است قابل به لحاظ عدم نیست، بر معانی آنکه گوییم: هرگاه هر وجود موجودی واجب لذاته نباشد، از آن محال لازم آید، زیرا موجودات به تمام آنها جمله مرکب است از آحاد و هر کدام از آنها ممکن لذاته است پس نیازمند به علتی است خارج از آنها و در این حال به سبب است، هر موجود خارج از همه ممکنات واجب لذاته است. پس لازم آید وجود واجب الوجود به فرض عدمش و این محال است. پس عدمش محال پس وجودش واجب است.

واجب الوجود نفس خود است — زیرا هرگاه وجودش زائد بر حقیقتش باشد، هر آینه عارض برای آن خواهد بود و هرگاه عارض باشد برای آن لازم آید وجود واجب آنکه آن است نیازمند به غیر باشد پس ممکن لذاته باشد. پس ناگزیر است برای آن مؤثری باشد و آن مؤثر هرگاه همان نفس آن حقیقت باشد، لازم آید که آن موجود باشد، پیش از وجود، زیرا علت پیش از وجود است برای چیزی که واجب است مقدم شدن آن به معلول به وجود، پس لازم آید شیء موجود باشد پیش از خود و این خلف است و اگر غیر آن ماهیت باشد لازم آید واجب لذاته نیازمند به غیر باشد در وجود خود و این بر واجب الوجود محال باشد.

وجوب وجود و تعیین آن عین ذات او است — اما اول زیرا وجوب وجود هرگاه زائد بر حقیقت او باشد، هر آینه لذاته معلول است و علت ما دامی که وجوب نیابد وجودش محال باشد که معلول یافت شود، و آن وجوب همان وجوب بالذات مورد بحث است پس وجوب وجود بالذات باید قبل از نفس خود و این محال باشد. و اما اینکه هرگاه تعین آن زائد بر حقیقت آن باشد، هر آینه معلول لذاته باشد و علت اگر متعین نباشد یافت نمی‌شود، پس معلول یافت نمی‌شود، پس تعین قبل از خود حاصل بود و این خلف است.

توحید واجب الوجود — هرگاه دو موجود فرض کنیم که هر دو واجب باشند، لازم آید در وجوب وجود مشترک باشند. ممتاز باشند به چیزی از دو امر از امور ما به الامتیاز یا تمام حقیقت است یا تمام حقیقت نیست. اولین درست نیست زیرا ما به الامتیاز هر کدام از این دو تمام حقیقت باشد، هر آینه وجوب وجود برای اشتراک خارج از حقیقت آن است و این محال است برای آنچه بیان شد که وجوب وجود

نفس حقیقت واجب الوجود است. و دومین نیز درست نیست، زیرا هر کدام از این دو در این هنگام مرکب خواهد بود از آنچه به آن اشتراک یافته‌اند و از آنچه به آن امتیاز یافته‌اند و هر مرکبی نیازمند است به غیر آن جزء پس آن ممکن باشد. لذا این خلف است.

واجب الوجود لذاته از همه جهات واجب است — زیرا ذات آن کافیست در آنچه برای آن از صفات است پس واجب است از همه جهات واجب که گفتیم ذاتش کافیست در آنچه برای آن از صفات است، زیرا اگر کافی نباشد لازم آید چیزی از صفاتش از غیر خود باشد پس حصول آن غیر علت را داخل باشد برای وجود آن صفت و غیبتش یعنی عدمش علت برای عدم آن باشد و هرگاه چنین باشد لازم آید ذاتش هرگاه اعتبار از حیث هی هی اگر برای وجود واجب باشد، زیرا با وجود آن صفت واجب می‌شود یا با عدم آن، پس اگر وجوب با وجود آن صفت وجودش بوده باشد از حضور غیر آن و اگر با عدمش بوده باشد باید عدمش از غیبت آن بوده باشد و هرگاه وجودش واجب نباشد به شرط واجب لذاته نیز واجب لذاته نخواهد بود و این خلف است.

واجب لذاته با ممکنات در وجود شریک است — زیرا هرگاه حادث ممکنات با ممکنات در وجودش شریک باشد، پس وجود مطلق از حیث هو هو یا مجرد از ماهیت برای آن واجب می‌شود یا بلا تجرد یا تنزیه برای آن لازم این دو واجب نباشد. پس اگر تجرد برای آن واجب باشد، واجب است وجود ممکنات به اسره مجرد باشد غیر عارض برای ماهیات است و این محال است، زیرا ما شک در مبیع یا شک تعقل می‌کنیم با شک در وجود خارجی آن پس اگر وجود نفس حقیقت آن باشد لازم آید شیء واحد هم معلوم هم مشکوک در حالت واحد باشد و این محال است.

و اگر برای آن لا تجرد واجب باشد وجود اگر همه با تجرد نباشد و این خلف است. اگر چیزی از این دو واجب نباشد با هم هر کدام از این دو برای آن ممکن باشد پس باید معلول باشد به علت، پس لازم آید افتقار واجب الوجود در تجردش به غیر خود پس باید ذاتش در آنچه برای او است از صفات کافی نباشد و این خلف است.

واجب لذاته دانا به ذات خود است — زیرا مجرد از ماده است و هر مجرد از ماده باشد، مدرک چیزی است که آن را داناست. ذات خود را چون ذات آن حاصل نزد خود است پس دانا به ذات خود است، زیرا ادراک همان حصول حقیقت چیز است مجرد از ماده در نزد آن هنگام مدرک. پس آنچه مطلوب بود دانا به ذات خود است.

هدایة — تعقل شیء لذاته اقتضای تغایر میان عاقل و معقول بالذات نمی‌کند، زیرا دانش حال حضور حقیقت شیء مجرد است نزد مدرک، و این اعم است از حضور حقیقت شیء مغایر بالذات، و از کذب اخص کذب اعم لازم نیاید، زیرا هر کدام از مردم ذات خود را به ذات درمی‌یابد و اگر لازم آید برای آن دو نفس باشد یکی عاقل و دیگری معقول، و این خلف است.

واجب لذاته دانا به کلیات است — زیرا مجرد از ماده و لواحق آن است، و هر مجردی از ماده واجب است که دانا به کلیات باشد. اما صغری از پیش گذشت، و اما کبری زیرا هر مجردی ممکن است به امکان عام اگر تعقل کند، و هرچه ممکن است تعقل شود به تنهایی ممکن است که تعقل اگر با سایر معقولات را در نفس، و هرچه ممکن باشد که با سایر معقولات مقارن شود، تعقل مجرد با ممکن است، سایر معقولات را لذاته مقارن گردد، و مقارن معقولات در خارج برای مجرد که قائم به ذاته باشد بر نحو حلول در آن، آن تعقل است، پس ثابت شد هر مجردی قائم به ذات خود است، درست باشد که دانا برای سایر معقولات باشد، و هرچه برای واجب الوجود ممکن باشد به امکان عام وجوبش برای او واجب می‌شود، و اگر نه لازم آید برای آن حالت منتظره باشد و این خلف است. مراد گفته شود: اگر آن زیرا و دانا به چیزی باشد، باید قابل برای آن صورت باشد، و قابل برای آن و این فاعل باشد، زیرا قابل آن است که آماده برای چیزی باشد، و فاعل آن است که چیزی را به جا می‌آورد، و دلیلی بر آن درست نیست پس ترکیب لازم آید. گوییم: چرا روا نباشد چیز واحدی آماده برای چیز تصوری، و این که چیزی آماده برای شیء است این جمع لذاته نیست، و تصور آن و معنی بودن چیزی فاعل آن است که به عنوان علیت مقدم باشد بر آن تصور، پس چرا گفته‌اید منافی آن است، و کسی که اعتقاد درست داشته باشد … و التی نفی ذات اوست … باشد حقیقتی

واجب لذاته دانا به جزئیات حقیره است به وجه کلی — اصحاب آنها رای دانند، و دانش درست پس واجب است که دانا به آنها باشد، زیرا کسی که علت را می‌داند، و دانش درست و واجب است به آنکه از آن … لذاته و اگر نه لازم آید دانا نباشد به دانش درست، لیکن جزئیات را درک نمی‌کند با تغیر آنها، و اگر نه لازم آید جزئیات را درک کند به اینکه آنها موجود است نه معدوم و جای درک کند، به اینکه آنها معدوم‌اند و موجود نیستند، پس برای درک او از موجود و معدوم صورت علمی است … دیگری از دو صورت حاصل نماند … پس واجب الوجود متغیر الذات باشد، و این خلف است، بلکه جزئیات

متغیره را به وجه کلی درک می‌کند. چنانکه کسوف جزئی را به عینه می‌داند، و در آن گوید: کسوفی است … حرکت منتهی … چنین از جایی تا جایی به صفت چنین و هم چنین هر عوارض کلی را … زیرا آنچه را دانش حاصل … شود، این دانش … برای دانش به وجه آن کسوف جزئی نیست، در آن زمان تا … آن پیوسته شود، و هرچه در دانش او … جز آنچه یاد کردیم حاصل باشد به جزئیات … تغیر نمی‌شود، مگر به وجه کلی.

واجب الوجود مرید است برای آنکه … است — الحاصل است او … و سببی معلوم است آن شناخت با ماهیت … از ذات است … کمال آن که مقتضی برای … اوست … پس آن چیز … و برای اوست و این همان اراده است و اما … نگفته‌اند: آن اما غایه … است برای غرض اصلاً پس گوییم: واجب لذاته اشیا را به قصد و شوق به کمال ایجاد می‌کند یا برای اینکه نظام خیر در وجود است پس اشیاء را چنانکه گفت … می‌آورد برای غرضی … و این محال است چون بیان کردیم واجب الوجود را کمالی نیست که منتظر آن باشد، تمام و همین درست است پس او جواد و بخشنده است.

فن سوم در … که معلول مجرد است، و آن چهار … در اثبات عقل است، برهان آن: صادر از مبدأ اول واحد است، زیرا بسیط است و از بسیط جز واحد صادر نشود چنانکه گذشت، و آن واحد یا هیولی است یا صورت یا عرض است یا نفس یا عقل است، درست نیست هیولی باشد، زیرا آن فاعلی ندارد … صورت، و درست نیست صورت باشد، زیرا تقدم به علیت به هیولی ندارد، چنانکه گذشت، و درست نیست عرض باشد برای استحالت وجود آن قبل جوهر، و درست نیست که نفس باشد، اگر نه فاعل بود و قبل از وجود جسم، و این محال است، زیرا نفس به واسطه اجسام کار می‌کند، پس ناگزیر اولین موجود صادر عقل است و مطلوب همین است.

اثبات کثرت عقول — … عقل واحد نیست یا چرخ واحدی یا معلول … درست نیست … عقل واحد باشد برای استحالت صدور جمیع چرخ‌ها از عقل واحد چون بیان کردیم از واحد جز واحد پدید نیاید، و دوم و سوم نیز درست نیست، زیرا هر کدام … چرخ دیگری باشد یا حاوی علت برای وجود محویت … عکس … درست نیست، زیرا محوی اخس است برای اینکه … از حاوی … چرخ‌های پایینی …

هستی و بقای دائماً از چرخها پست‌تراند زیرا چرخها قابل کون و فساد نیستند و نزدیکتر به آخر پست‌تر است از دورتر
از آن و خود تر و اخس طرف تر محال است بسبب برای اشرف اعظم گردد.

درست نیست حادث علت وجود محض باشد زیرا هرگاه چنین بود لازم آید وجوب وجود محض متأخر از وجوب وجود حادث
باشد زیرا وجوب وجود معلول متأخر از وجوب وجود علت است و هرگاه چنین باشد پس عدم محض با وجود حادث ممتنع لذاته
نباشد بلکه ممکن الوجود است لازم آید وجود محض با وجود آن یعنی حادث و لیکن فرض کردیم متأخر است و این خلف باشد
و هرگاه عدم محض با وجود حادث ممکن باشد باید وجود خلاء ممکن باشد لذاته در آن مرتبه زیرا وجود خلاء در درون حادث
و عدم محض در درون آن مثل زمان هستند بحیث اتفاق که یکی از این دو ممکن باشد در نفس الامر و در تصور نیز هرگاه یکی از
این دو ممکن باشد دیگری واجب در مرتبه دیگری نیز ممکن است غیر واجب در آن پس وجود خلاء ممکن باشد در مرتبه وجود
حادث موجودیتی چنانکه عدم محض پیش نیست و این خلف باشد. و ممتنع لذاته نمی‌شود ممکن در مرتبه اصلا باشد زیرا آنچه بالذات
است احتمال نمی‌کند تخلف عنه و نزد پس آشکار شد خوشتر اهل افلاک عقول مکثره است.

هرآینه حادث و سبب محض در آن عقل دوم است باهم و آن تقدم بر محض نیست زیرا سبب متقدم بر علیت است و با آنچه متقدم بر علت
است.

هرآینه حادث و محض هر کدام از این دو ممکن لذاته است لیکن برای آن اقتضای خود نمی‌کند زیرا خلاء از آن لازم نیاید. همچنین خلاء
لازم آید که از اجتماع وجود حادث و عدم محض باشد و آن غیر ممکن است.

ازلیت عقول و ابدیت آنها — ازلیت آنها برای دلائلی است. یکی از آنها واجب الوجود منبع برای جمله آنچه گویی از آن نسبت و
تأثیر تنها در معلول خود و اگر نه لازم آید آن تغییر و حالت منتظره باشد و این خلف است. و عقول نیز مستلزم‌اند برای جمله
که گویی از آن در تأثیر بعضی از آنها در بعضی دیگر مباشد زیرا هرچه ممکن باشد برای آنها پس آن برای ایشان بالفعل حاصل است و اگر نه لازم
آید چیزی از آنها حادث باشد و هر حادثی مسبوق به ماده است. چنانکه گذشت پس قول به حدوث آنها حادث مادی حادث هستند
و این خلف است. و لازم آید برای این دلیل ازلیت آنها زیرا معلول واجب است و هرچه تمام وجود علت تامه آن. اما ابدی بودن
آنها زیرا هرگاه نیست شد از آنها نابود شود هرآینه عدم می‌شود امری از امور حقیقیه در وجود آنها پس آنچه بود با چیزی از عقول

قابل برای تغییر و حادث اند و این خلف است.

میانجی‌گری عقول میان آفریدگار و جهان جسمانی — گذشت که واجب الوجود یکی و معلول اول آن همان عقل محض است و چرخها
معلول‌های عقول‌اند لیکن در افلاک کثرتی است پس ناگزیر مبادی آنها نیز کثیر است و عقلی که از آن فلک چرخ بیرون آمده و از آن الوجود
است. لیکن نه با اعتبار صدورش از واجب الوجود است بلکه با اعتبار اینکه برای آن ماهیت ممکن الوجود و لذا است واجب الوجود
برای علت خود درست پس لازم آید وجوب الوجود بغیره و امکان وجود لذاته پس بیکی از این دو اعتبار مبدأ برای عقل دوم خواهد
بود و به اعتبار دیگری مبدأ برای فلک چرخ است و معلول اشرف واجب است که پیرو برای جهت باشد که آن اشرف جهات از عقل
است پس با موجودیت خود که است واجب الوجود بغیره مبدأ برای عقل دوم و به ماهیت موجود است ممکن الوجود لذاته مبدأ برای فلک
چرخ باشد. و از این طریق از هر عقل عقلی و چرخی بیرون آید و همچنین تا به عقل نهم پس می‌شود پس از آن چرخ قمر و عقل دهم
بیرون آید و آن مبدأ آفرینش و سرپرست برای آنچه زیر فلک است از چرخ قمر و آن عقل فعال است پس از آن هیولی عنصری و صورت
نوعی مختلف بیرون آید به شرط استعداد و هیولی عنصری و آمادگی هیولی برای پذیرش صورت از جهت عقل فعال نیست و از آنجا
دگرگون شدنی بلکه آمادگی آن بسبب حرکات حادث است.

هر حادثی مسبوق به شرط یعنی حادث دیگر است زیرا هرگاه چنین نباشد بلکه از حوادث یا بیوکر یافت می‌شود با بعض صورت حادث
دیگر پدید می‌آید. تحقیق درست نیست و الا لازم آید دوام حوادث پس دوام ثابت شد پس این حوادث یا به راه اجتماع
اجتماع در وجود یافت می‌شود یا به راه تعاقب. تحقیق درست نیست و اگر نه لازم آید اجتماع امور که برای آنها وجود ترتیب
است یعنی اندازه و این محال باشد پس بیقین از هر حرکتی حرکت دائمی باشد و قبل هر حادثی حادث نیست اول و آن مطلوب است.
پس اگر گفته شود چرا گفتید تحقیق بسته تسلسل امور غیر متناهی که مجتمع در وجود باشند گوئیم زیرا هرگاه دو جمله بگیریم یکی از
این دو از مبدأ معین باشد بی‌اندازه و دیگری از آنچه قبل باشد به مرتبه و واحدی دوم دو برابر هم تا که هر دو ناقص است
به اول برابر باشد. به اینکه جزو اول از جمله دوم با جزو اول برابر باشد از اولی و دوم یا دومی و همچنین پس یا برابر تمامی شوند
به اندازه یا دوم به پایه می‌شود اولین درست نیست و اگر نه لازم آید زائد مانند ناقص باشد در تمامی آحاد و این خلف
است پس لازم آید انقطاع پس جمله دوم امور و لاجرم اولین و آنچه بر آن است به تمامه اندازه دارد و زائد به اندازه

دارد به اشاره‌ای اندازه دارد تا گرد یا متناهی باشد.

پایان کتاب — در احوال نفس‌ها دیگر یا جاویدان. هدایتی — نفس پس از تباهی بدن یا تباه می‌شود یا به بدن دیگر می‌پیوندد
می‌شود به راه تناسخ یا بی‌تعلق موجود باشد اولین درست نیست زیرا نفس تباهی [illegible] در آن چیزی باشد به منزله
ماده که فنا را بپذیرد و چیزی به منزله صورت بالفعل [illegible] برای فساد است پس مرکب باشد
این خلف است.

دوم نیز درست نیست زیرا النفوس حادث اند با حدوث ابدان چنانکه گذشت پس تناسخ محال باشد چون [illegible] برای نفس [illegible]
از حق نفس از مبدأ آن پس هر بدنی [illegible] اگر به نفس تعلق گیرد پس اگر به نفس دیگری تعلق گیرد از راه تناسخ متعلق به
بدن واحدی دو نفس [illegible] برای آن باشد و آن محال باشد به بدیهه چون هیچ کس از [illegible] از ذات خود نه اند مگر نفس واحد
پس گفته به بقای نفس بعد از مرگ بی‌تعلق درست باشد.

هدایتی — لذت دریافت ملائم از حیث آن که ملائم است مانند شیرینی هنگام چشیدن و روشنی هنگام دیدن. ملائم برای نفس ناطقه
همان دریافت معقولات است به اینکه ممکن نفس از تصور به اندازه‌ای که ممکن باشد از بیان حق اول به اینکه واجب الوجود لذاته
و همه جهات آن [illegible] از نقائص است و [illegible] فیضان خیرات [illegible] پس دریافت آنچه [illegible] مرتبت است بعد
از آن از عقول مجرده و نفوس آسمانی و اجرام مادی.

هدایتی — نفس کامل به تصورات حقایق اشیاء و اعتقادات برهانی هرگاه برای آن یکی از علائق جسمانی حاصل شود به عالم
پاک پیوسته شود در بارگاه [illegible] و جهان [illegible] نزد [illegible] پس هرگاه [illegible] برای نفس پاکی
از خواسته‌های جسمانی حاصل نشد بلکه در آن رنج‌های از بدن [illegible] بسبب آن رنج [illegible] از
سعادت محجوب می‌شود [illegible] لیکن این امر [illegible] لازم است
پس رنجی که برای آن است که دور می‌شود.

هدایتی — نفوس ناطقه که ساده باشند هرگاه برای آنها از [illegible] شود [illegible] از معلوم برای آن لازم
آید از این کسب شوق به کمال است پس هرگاه از بدن جدا گردد [illegible] سبب کمال [illegible] نیز [illegible]

معرض رنج بزرگ در آید. و آن رنج آتش روحانی است که از [illegible] دلها در گیرد.

هدایتی — نفوس ناقصه‌ای که کسب دانش و شرف نکرده‌اند [illegible] از بدن مفارقت کنند [illegible] رنج
بدنی [illegible] مانند ترس و [illegible] برای آنها پس از رنج [illegible] رنج باشد [illegible]
[illegible] باشد. اما هرگاه [illegible] از رنج‌های بدنی نباشد. [illegible] هیولی [illegible]
[illegible] حکمت [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] این هدایه [illegible] مترجم آن مرتضی [illegible]

علوم متعارفه در منطق — برای [illegible] گوییم چنانکه [illegible] مسائل و اصول موضوعه و علوم متعارفه دارد.
[illegible] تعریف آن [illegible] منطق گویند [illegible] و اصول موضوعه
مطالبی که [illegible] در منطق مانند آنکه گویند: ممکن یا جوهر است یا عرض [illegible] موضوع نیست
و عرض باشد [illegible] موضوع است. و جوهر یا بسیط است یا مرکب [illegible]
این [illegible] علوم متعارفه مطالبی است که [illegible]
خارج [illegible] در منطق [illegible] چیزهایی [illegible]
[illegible] مانند.

۱ — هر چیز عدم آن ثابت شده باشد، عدم آن ممتنع خواهد بود [illegible] آن ثابت شده باشد زوال [illegible] است مانند عکس
نقیض برای اول. هرگاه گویند نفس ناطقه [illegible] جسمانیة الحدوث روحانیة البقاء است [illegible]
[illegible] که نفس است دوام پذیر نیست

۲ — هر چیز دارای ماهیت باشد معلول است زیرا [illegible] چیزی موجود خواهد بود مانند A که موجود است با B که موجود است
[illegible] موجود [illegible] خالص است [illegible] پس [illegible] A [illegible]
تا [illegible] A [illegible] ذات [illegible] معلول [illegible]
[illegible]

آن و میان علت نخستین آن بیشتر باشد آن ناقص‌تر خواهد بود از دیگر معلولات و هرچه به علت نزدیک‌تر باشد آن اکمل خواهد بود.

۳ – هر ممکنی به ضرورت خود نیازمند است. طبعاً برای کسی که بعد از آن که تصور معنی امکان کرد آن سلب ضرورت وجود و عدم باشد کرده باشد.

۴ – در بسیط الحقیقه همهٔ چیزهای وجودی خواهد بود. زیرا هویت بسیط اگر همهٔ چیزها نباشد لازم آید ذات وی [illegible] از بود چیزی و نابودی چیزی قوام یافته باشد ناگزیر ذات آن از دو جهت مختلف ترکیب شده – اگرچه این ادعا بر حسب اعتبار تحلیل و تحلیل آن باشد. و در صورتی که فرض شده بود آن حقیقت بسیط است لیکن فرض آن بود که آن حقیقت است به شرط آن که چیزی دون چیزی بود مانند آن که A B نباشد پس حیثیت بود A حقیقتاً حیثیت B نخواهد بود و لازم آید که مفهوم B نیز داخل در وی باشد لیکن لازم بسیط بود و برای اینکه [illegible] امری وجود و عدم باشد پس ناگزیر لزوم چنان بود از این [illegible]: غایت توضیح این است که واجد حقیقی در مرتبهٔ ذات خود همهٔ چیزها باشد.

۵ – هرچه را ماده نباشد نوعش منحصر در شخص خواهد بود. زیرا تکثر اشخاص برای نوع واحد از [illegible] عوارض غیر لازم برای نوع است. اختصاص دادن برخی افراد را به عارضی از عوارض ماهیت به نوعی که آن فرد جدا از فرد دیگر شود هرگاه برای [illegible] زیرا آن ماهیت باشد یا برای لازمی از آن ماهیت است [illegible] برای آن [illegible] امتیاز پس اختصاص دادن برخی از آن افراد را به برخی دیگر ترجیح بلا مرجح است. و اگر این اختصاص برای امری خارج از طبیعت باشد که ملحق به آن طبیعت از خارج شده ناچار است آن را از ماده‌ای که قابل تأثیرات خارجی را پذیرنده باشد بر حسب اختلاف استعدادات و انفعالات آن ماده [illegible] در [illegible] انواع تصور شده. پس ناگزیر آن چیز را برای نوعی ماده‌ای نباشد منحصر در شخص خواهد بود.

۶ – هر نوع مادی که بر حسب طبیعت ملازم باشد آن چیز مانع شود آن را از انفصال مانند چرخ عالی است اختصاص آن در وجود منحصر گردد بلکه باید در وجود فردی از آن بیش نباشد. زیرا هرگاه از آن نوع دو فرد یافت شود در ماهیت برابر خواهند بود. هرگاه از آن دو [illegible] انفصال [illegible] میان آن دو حاصل می‌شود با وجود مانعی که هست و این خلف است [illegible] در آن [illegible] است.

۷ – هر چیزی که تشخص [illegible] یافت نخواهد شد. زیرا طبیعت کلی لابشرط جمیع افرادش به آن یکسان است. پس [illegible] که تشخص

فردی از آن طبیعت شود از علت صادر نخواهد شد.

۸ – هر چیز تا واجب نشود یافت نمی‌شود به علت بنا بر دوران اولویت به اختلاف آن. از رأی کلی چیز خصوصی [illegible] نمی‌شود مگر به سببی که مخصص باشد آن جزئی را.

۹ – هر چیز نوعی که واجد [illegible] است آن چیز اعتباری باشد تا لازم آن تسلسل لازم نیاید و هرچه از صفات تأخرش از وجود موصوفاتش واجب نباشد واجب است آن صفات اعتباری باشد. زیرا اگر وجودی باشد واجب آید تأخر آن صفات از وجود موصوفات آن برای ضرورت بودن تقدم موصوف بر عارضش.

۱۰ – هر اختیاری به داعی اضطراری خواهد بود لیکن اختیار [illegible] اول منتهی به سبب داعی نیست. ناگزیر هر عاقلی جز علت اول در اختیار خود مضطر است و در افعال خویش مجبور. چون اختیارش در آن حادث است ناچار منتهی که موجود نباشد در حادثی را محدثی است. ناچار اختیارش از سببی منتهی به علتی موجب بالذات باشد. پس هر داعی [illegible] در حکم مضطر.

۱۱ – هر فاعلی برای غایت ناقص است. زیرا غایت سبب فاعلیت است [illegible] خود علت او را غایتی نیست بلکه او فاعل به ذات خود است. یعنی ذاتش می‌شود برای فاعلیت فاعلی که [illegible] برای غایت [illegible] هرگاه چنین شد ذات علت اول به غرض [illegible] خواهد بود. به غایت حقیقی [illegible] نمی‌شود برای آن که غایت است [illegible] فعل فاعل باشد و غایت [illegible] علت اول ذات او است و در ذاتش به وجود فعل لازم نیست.

۱۲ – هر چه موضوع دو عرض متضاد قرار گیرد از آن دو عرض منقسم خواهد بود.

۱۳ – هر طبیعت نوعیه صحیح است هر فردی از آن آنچه را به همهٔ افرادش درست باشد.

۱۴ – طبیعت موجود می‌شود به وجود فردی از آن لیکن معدوم نیست مگر به عدم همهٔ افراد آن.

۱۵ – هر چیزی را که به وصف عموم [illegible] ممکن نیست که [illegible] از آن جهت با امور [illegible] شده که اقتضای [illegible] خواهد کرد.

۱۶ – طبیعت جنسیه به فصول متکثر می‌شود و طبیعت نوعیه به عوارض و چون طبیعت نوعیه مختلف می‌شود به امور خارجی [illegible] طبیعت چیزی را اقتضا کند [illegible] جمیع [illegible] طبیعت [illegible] چیزی را [illegible] که آن طبیعت

عقل حاصل نیست، بلکه از آن رو که مقتضی هست چیزی را هرگاه آن طبیعت نعقل حاصل شود، و با غیر آن عقل اقتضا دیگر به عینه نخواهد کرد.

۱۷ - هیچ چیزی نمی‌شود هم فاعل و هم قابل باشد، زیرا نسبت فعل به فاعل نسبت وجوب است و به قابل امکان را، و وجوب و امکان با یکدیگر متباین اند.

۱۸ - انقلاب حقایق معقول نیست، بلکه آنچه معقول است ماده از صورتی به صورتی منقلب شود یا موضوعی از صفتی به صفتی دیگر و ناچار باید میان آن دو امر مشترکی باشد تا با انقلاب بسازد.

۱۹ - معلول واحد به علل کثیر نسبت داده می‌شود، اما معلول واحد شخصی از محالات است، و اگر کسی [illegible] دو علت مستقل مجتمع باشد، متبادل یا تبادل ابتدائی یا به طریق تعاقب و چه اشکالی است در هر دو وجه، آن نیست که این دو علت با هر صفت هر یکی از این دو خواهد بود یا برای یکی از این دو [illegible] وجود معلول است که آن دیگری حاصل نمی‌شود یا چیزی از دو خصوصیت [illegible] وجود معلول [illegible] اما [illegible] نوعی جمع [illegible] معلول است به علل متعدد مانند حرارت یکی از جزئیات به سبب حرکت و دیگری به واسطه شعاع و دیگری به غضب و دیگری با ملاقات آتش چه برای چیزهای بسیار لازم واحد است و لازم معلول است برای ملزوم. چگونه چنین باشد؟ در صورتی که لوازم اجناس لوازم خارج برای فصول است.

۲۰ - تقوم جنس در وجود به فصل مقسم است، و نیز [illegible] بیان تحصل الماهیات و از وجوب بیان [illegible] داین ها دو نوع است، اقوی تحصل ذاته و [illegible] معلول باشد [illegible].

۲۱ - هر مرکب حقیقی را وحدت حقیقی که واجب می‌شود، نیازمندی میان اجزائش به آن که بعضی از آن ها علت برای دیگری یا با حال در آن باشد یا منفعل از آن، حکما این مسأله را [illegible] ثابت کرده اند زیرا اگر میان اجزائش حاجت نباشد میان آنها آن ملاک حاصل نخواهد شد، پس ترکیب حقیقی نشود، بلکه مانند حجر موضوع در جنب انسان خواهد بود.

۲۲ - چیزهایی که بر آنها لفظ ماهیت اطلاق می‌شود، نوعی از آنها مجعول به جعل علت اول است که در وجود [illegible] جاعل را ملاحظ نیست، و نوعی از آن ها چنین نیست بلکه وجود آن ها عقلی با اعتبار آنان است. قسم اول را ماهیت حقیقی

نامند و قسم دوم را ماهیت اعتباری یا جعلی. مثال اول مانند انسان و حیوان و آسمان و زمین است. مثال دوم: خانه، تخت، [illegible]، اجناس حقیقی آن ها اجناس ماهیت حقیقی است و نیز فصول حقیقی که فصول آن هاست.

۲۳ - اجناس ماهیات جعلی اجناس و فصول حقیقی نیست، چون جنسیت اجناس آن ها و فصلیت فصول آن ها به اعتبار معتبر و جعل جاعل است، متکلم هر معنی عامی را معتبر جنس فرض کند، آن جنس خواهد بود، همان اعتبار، و هر معنی خاصی را جاعل فصل فرض کند فصل خواهد بود، به صرف همان اعتبار و ملاحظه. پس این گونه اجناس و فصول را جنس گویند یا به منزله جنس و فصول آن ها را فصل نامند یا به منزله فصل و از همین قسم است ماهیات جعلیه شرعیه مثل صلوة زکات به منزله جنس است برای نوع مادون خود و فصول آن ها را به منزله فصول است برای انواع خود و از همین انواع است علوم مدونه و معانی عامه مرکب آن ها در آن علوم.

پایان کتاب - تاریخ فلسفه و فلاسفه

فلسفه - شناسایی است که پایه اش بر حقیقت و معنی چیزها را می شناسند، آنچه از تاریخ که حالات فلاسفه و مکتب های آنان را باز گو می کنند، تاریخ فلسفه گویند و به مطالعاتی که گذشتگان درباره آنگونه های جهان و طبیعت می گفته [illegible] فلسفه. فیلسوف در گفتگوی پیروان فیثاغورث به معنی دوستدار دانش و دوستدار شناسایی آمده بود و بعد معادل [illegible] فلسفه خود به معنی دانش و شناسایی به کار رفته است و فیلسوف یا اهل تحقیق به کسی گفته می شد که از راست گفتار و درست کردار بود و در افکار فلسفی [illegible] می نمود [illegible] لیکن [illegible] تحقیقاً معلوم نیست نخستین کسی که در فلسفه به معنی [illegible] بوده لیکن نوشته اند به سقراط و فیثاغورث و شاگردان ایشان بوده [illegible] و تا پایان حقیقت یونانیان که هر کدام دارای مکتب خاص در فلسفه بوده به ترتیب عبارت اند از: تالس، فیثاغورس، سولون، بیاس، کلئوبول، میسون، پریاندر، پیتاکوس. [illegible] فارابی [illegible] دانشمندان یونانی را که دارای کتب های فلسفی بوده اند هفت [illegible] گفته است.

۱ - فیثاغورث دمشقی در سال ۵۸۲ - ۵۰۰ ق م واضع جدول ضرب [illegible] کاشف قضیه عروس از هندسه [illegible] حقیقت [illegible] بوده [illegible] زمین بوده و پیروانش [illegible] دانش تاریخ [illegible].

۲- ارستیپس (گذشته حدود ۳۸۰ ق م) زادگاهش در قورینا در شمال افریقا بود و او از شاگردان سقراط حکیم بود، و نخستین کسی است که روش اخلاقی بیان کرد و گفت: تحصیل لذت و دوری از رنج یگانه غایت در زندگی.

۳- زینون (گذشته به سال ۲۶۴ ق م) از شاگردان پارمنیدس یونانی بود، در جدل دستی قوی داشت، پیروان دانش را خطابیان گفتند.

٤- دیوجانس یونانی (گذشته به سال ۳۲۳ ق م) از فلاسفه یونان بود و به بی‌تکلف زندگی می‌کرد.

٥- زینون (گذشته حدود ۳۰۰ ق م) چون در رواق هیکل شهر آتن پایتخت یونان تدریس می‌کرد از این رو وی و پیروانش را رواقیان می‌گفتند.

٦- اپیکور (گذشته به سال ۲۷۰ ق م) او خوشی جان را شمار راه گرفتن دانش و فلسفه می‌دانست.

۷- افلاطون یونانی (گذشته به سال ۳٤۷ ق م) از شاگردان سقراط بود، پیروانش را اشراقی گویند، مهم‌ترین شاگردان وی ارسطو بود که پیروان وی را مشائی نامند چون در حال حرکت و قدم زدن تدریس می‌کرد.

چون کتب منطق در زمان منصور خلیفه عباسی (گذشته به سال ۱٦۹ هـ) از یونانی به تازی ترجمه گشت، دانایان اسلام به مکتب ارسطو آشنا شدند، و هر چند چنانکه مکتب او در جای خود ماند، ولی تصرفاتی در آن کردند تا مناسب با دین اسلام گشت، زیرا اکثر آنان مسلمانان بوده‌اند. یکی از پیروان وی از دانایان اسلام، استاد امام اثیرالدین مفضل بن عمر بن مفضل ابهری سمرقندی، نگارنده برای تماشای کتاب هدایه وی نام برم تحقیقات مین هدایة الحکمة را در این جا می‌آورم تا به حق ارزش یک شرحی بر آن فوائد انجام می‌برم.

چنانکه سابقاً اشاره شد، اثیرالدین متن هدایه را به طریق اختصار برای کسانی املاء کرد. این کتاب سه قسمت است: قسم نخستین در منطق است و در آن نه فصل جدا است. فصل اول در دلالت لفظ بر معنی است. فصل دوم - در موضوعات و اقسام آن. فصل سوم - در قضایا. فصل چهارم - قضیه به اعتبار جهات آن. در احکام تناقض. در احکام عکس قضیه. در احکام حملیات است. در احکام قضایای شرطیات. فصل پنجم - در قیاس است. در احکام شکل اول است. در احکام شکل دوم است. در احکام شکل سوم است. اثیرالدین در آنجا شکل چهارم را یاد نکرد، زیرا گویا ناظر به کتابهای ابن سینا بوده است، در دیدگاه ابن سینا این شکل بعید الطبع است، که مستقیماً شکل چهارم را یاد نکرده و هم چنین تناقض

سالبی سادجی به گمان اینکه از طبع دور است. اثیرالدین نیز چنین کرده است، لکن نگارنده برای اینکه کتاب ناقص نباشد شکل چهارم و نتایج آن را در شرح آورده‌ام و هم چنین اشکال و جه اولی برای تبدیل آنها به شکل اول. داوود تا خواننده نوآموز به کار مطلب پی برد. در ضروب شکل اول. در احکام قیاس اقترانی. قیاس استثنائی. در احکام قیاس خلف. در احکام قیاس اضماری. در احکام قیاس برهانی. در احکام جدل یا قیاس جدلی. در احکام قیاس خطابی. در احکام قیاس شعری. در احکام قیاس سوفسطائی. در احکام غلط در قیاس.

قسم دوم در فلسفه طبیعی یا فیزیک، در آن سه فن است: فن نخستین در احکام همه اجسام و در آن ده فصل است. فصل یکم در ابطال جزء لایتجزی است. فصل دوم - در اثبات هیولی. فصل سوم - در اینکه صورت جسمیه از هیولی جدا نمی‌شود. فصل چهارم هیولی از صورت جدا نمی‌گردد. فصل پنجم - اثبات صورت نوعیه، هیولی علت برای صورت نیست. فصل ششم - در مکان است. فصل هفتم - در حیز است. فصل هشتم در شکل است. فصل نهم - در حرکت و سکون است. فصل دهم - در زمان است.

فن دوم - در احکام جسم فلکیات و در آن شش فصل است. فصل یکم - در اثبات اینکه چرخ محدد است. فصل دوم در اینکه چرخ بسیط است. فصل سوم - چرخ را به اراده حرکت مستدیر است. فصل چهارم - چرخ کون و فساد نمی‌پذیرد و خرق و التیام را. فصل پنجم - چرخ همیشه مستدیر می‌چرخد، در حکم دانه افکنده شده به بالا در احکام خرد و آهن کوه. فصل ششم - چرخ به اراده حرکت می‌کند. فصل هفتم - در قوت محرکه برای چرخ باید مجرد از ماده باشد. فصل هشتم - محرک قریب برای چرخ نیروی جسمانی است.

فن سوم - در عنصریات است و در آن شش فصل است. فصل یکم - در بساط عنصریات. فصل دوم - در کائنات جو است. فصل سوم - در کانیات. فصل چهارم در نباتات. فصل پنجم در جانور است. فصل ششم - در احکام انسان است و نیروهای او.

قسم سوم در فلسفه ما بعد الطبیعه است. و در آن سه فن است: فن یکم در تقسیم وجود، و در آن هفت فصل است. فصل یکم در کلی و جزئی است. فصل دوم - در واحد و کثیر است. در احکام متقابلان است. فصل سوم - در تقدم و تأخر است. فصل چهارم - در قدیم و حادث است. فصل پنجم - در قوت و فعل است. فصل ششم - در علت و معلول است. موجودی از چیزی بیافت نادر که معلول باشد. فصل هفتم - در جوهر و عرض است.

فن دوم - در دانش آفریننده و صفات آن و در آن ده فصل است. فصل یکم - در اثبات واجب الوجود لذاته است. فصل دوم

- واجب الوجود و نفی حقیقت خود است. فصل سوم - وجوب وجود و تعیین آن نفس عین ذات اوست. فصل چهارم - در یگانگی
واجب الوجود است. فصل پنجم - واجب الوجود لذاته واجب از جمیع جهات است. فصل ششم - واجب الوجود و ممکنات در وجود
با او مشارکت نمی کنند. فصل هفتم - واجب لذاته دائماً به ذات خود است. فصل چیزی که لذاته اقتضای تغییر نمی کند. فصل
نهم - واجب لذاته دائماً بالفعل است. فصل دهم - واجب لذاته دائماً جز ثبات متغیر است. فصل دهم - واجب الوجود عالم
چیزها است و جواد است.

فن سوم - در ملکوت است و در آن چهار فصل است: فصل یکم - در اثبات عقل است. فصل دوم - در اثبات کثرت عقول است. حادث
و نحوی علت هر دو عقل دوم است. حادث و نحوی هر دو ممکن لذاته هستند. فصل سوم - ازلیت عقول و ابدیت آنهاست. فصل چهارم
- در بیان چگونگی عقول جهان آفرینش و جهان جسمانی.

پایان کتاب - در احوال دیگر جهان برای نفس - نفوس انسانی بعد نیازمند بدن. معنی لذت یا ادراک ملائم. رنج
یا ادراک منافی - حکم نفس کامل به تصورات حقائق. نفوس ساده انسانی. نفوسی که خوی بد کسب و زشتی کرده اند.
مؤلف اثیرالدین ملتزم است در این کتاب این مطالب را با استدلال عقلی و دلیل برهانی برای خواننده اثبات کند و تبیین های
این مطالب از حیث صورت ساده و […] است و تا از مطالب و مقدمات خطابی دور باشد.
آنچه گفته شد دا[نسته] […] اثیرالدین در آثار ابن سینا […] دوم او و دانایی است در […] های علمی تحقیق طولی است و غالب مطالب حشو
و زوائد ندارد. مسائل را از روی ترتیب مرتب می کند به خواننده از کوتاه‌ترین راه عرض می دارد. هیچ گاه در فن و فصل
گرد شرح و حاشیه گیری و به رنج دیگران […] خود را گرفتن نیست. خواننده در راه […] های روشن سرگردان نمی کند بلکه دست
او را گرفته به مقصد می رساند. […] هرگاه نصیرالدین طوسی و دیگران در این کار
بوده […] دلیل این مدعی کتاب هدایة الحکمة در حدود هشتصد سال است که نوشته شده و هنوز هم […] برای درسی […] می شود.
شارحان هدایة الحکمة - چون کتاب هدایة الحکمة از آغاز تألیف مورد توجه دانشیان علوم قدیم قرار گرفته بود، بیشتر اهل
فلسفه و غیره از این حیث همه روی به شرح و گزارش مطالب آن پرداختند و عقیده خود را در یکی از راه‌های علوم به […]
ساده گرد شرح نویسی است. […] این […] ایشان […] این گونه متون را نوشته اند […] می گفته

لیکن برای نو آموز نوشته بوده اند و اعتقاد داشته که این اندازه که نوشته شده […] است. به هر حال شرح های که بر این
کتاب نوشته شده و شماره آنها را دیده و یا شنیده در اینجا […] نام می بریم:
۱- تحفه شرحی که […] در مدرسه می خوانند و بوده اند […] دو بار در ایران چاپ شده: شرح کمال الدین حسین بن معین الدین میبدی
یزدی است. این شرح بطریق مزج است به قطع وزیری در ۳۰۲ صفحه و دارای حواشی بسیار است که از آن میر ابوالفتح و غیاث
میبدی و حاشیه عمر بن حسین فخرالدین حسینی خوب است و حواشی سید […] الکرانی گیلانی و حاشیه […] علی و حاشیه عبدالحکیم
و حاشیه نظام الدین گیلانی و دیگر. شارح در آخر این شرح نوشته: فرغت من تألیفه فی سنة ۸۸۰ فی الحجة. شارح […] را
از شاگردان جلال الدین دوانی است. سال چاپ ۱۳۳۱ هجری است. شارح در دیباچه گوید […] از شاگردان دوانی
بوده […] معقولات […] فرا گرفته است. […] در قم درس خوانده بودم.
۲- شرح صدرالدین شیرازی است. این شرح نیز چاپ شده و حواشی بسیاری […] چاپ شده […] حواشی آقا
علی مدرس زنوزی و شیخ ابوالحسن جلوه اصفهانی است. چنانکه معلوم شده […] میبدی […] از شرح خود استفاده
کرده است. این شرح مفصل‌تر است از شرح میبدی. […] ریاضت […]
می شمرده […] اخلاق […] صدرا در مطالب شرح خود […]
را و برای مثال او در شرح تقدم […] اقسام تقدم است. اثیرالدین نوشته: الثالث - ان المتقدم بالشرف
کتقدم أبي بکر علی عمر. شارح چنین افاده داده و گفته: و اعلم أن الترتیب بین الشیخین فی الخلافة […]
فی هذا العصر […] می دانیم […] ملاصدرا […] اخلاق […] کمالات نفسانی
است که ما نقل کرده ایم!
۳- شرح سراج الدین عمر بن اسحاق غزنوی حنفی قاضی هندی که از دانایان بزرگ بوده، در سال ۷۷۳ هجری
درگذشته است.
۴- شرح شیخ یوسف بن احمد بحرانی مؤلف کتاب حدائق از […] دانایان مذهب جعفری است […]
به سال ۱۱۸۶ هجری درگذشت.

۵- شرح شریف جرجانی، سید علی بن محمد شریف الدین حنفی از دانایان اسلام است و آثاری در عقلیات دارد. در ۸۱۶ هجری درگذشت.

۶- شرح حسن بن سدید الدین مشهور به علامهٔ حلّی ملقب به جمال الدین از دانایان مذهب جعفری است و حدود ... کتاب نوشته. به سال ۷۲۶ هجری درگذشت. میلادش به سال ۶۴۸ هجری بود. شاگردی برادر اثیر الدین ابهری درس خوانده است.

۷- شرح ملازاده وی از فضلای زمان خود بود. گاه گاهی از شرح وی در حاشیهٔ شرح میبدی نوشته شده. شاید در وصف گفته موسیقی کار ملازاده است. به صورت حاشیه چون ملاحسین.

۸- شرح فاضل خونجانی در شرح هدایه و حاشیه. آن گاه گاهی نامی از او در دست است. چیزی از حال او در دست نیست، معروف است معنی هدایة الحکمه به لاتین نیز ترجمه شده است. مخصوصا راپو پیرت الکلبی گاهی از مطالب منطقی او نقل می‌کند.

کوچک شده
۹- شرح میرک بخاری، شمس الدین محمد بن مبارکشاه که مؤلف کشف الظنون از آن یاد کرده است. وی شرحی بر حکمة العین دارد.

سیر حکمت در اروپا فلاسفهٔ هفتگانه را چنین نام برده است: ۱- تالس ملطی که او شاگردی داشت به نام انکسیمندروس و انکسیمنس ۲- هرقلیطوس ۳- فیثاغورث ۴- انبادقلس ۵- ذیمقراطیس ۶- انکساغوراس ۷- کسنوفانس و پارمنیدس. به هر حال فهرست دانشمندان یونان و اسلام و اروپای گذشته را به این نوآموزان در اینجا در خور نظام، برای تأمل در حالات این دانشمندان تا بیاید به آموزش و پرورش آنان حرکت، و سبب هایی به تحصیل دانش و پژوهش می‌یابند.

۱- اپیکور یونانی (۳۴۱ - ۲۷۰ ق م) فیلسوف یونانی بود. در آتن بیان بنیانی در دین این مذهب بود و در آن خلوتی می‌داد. نظرش این بود که چیزی نیست مگر لذت و شری نیست مگر رنج. فضیلت از آن جهت خوب و مطلوب است چون در آن احساس لذت می‌شود و از رذیلت از آن دوری دوری می‌شود چون در آن رنج است.

۲- اثیرالدین ابهری (۵۸۰ - ۶۶۳ ه) از فلاسفه و فقهای اسلام و استاد امام فخرالدین رازی و کمال الدین یونس موصلی. حدود ... اثر دارد که در این کتاب در آثارش نام برده‌ام. برخی از آثارش ترجمه به لاتین شده مخصوصا منطق او.

۳- ارسطیپی یونانی (۳۸۰ - ق م) او فیلسوفی بود که اصول تعلیمات استادش سقراط را ... متمایل از لذت نموده؟

اثینا رفت و از شاگردان سقراط شد. او نخستین کسی بود که مکتب اخلاقی را مطرح داشت.

۴- ارشمیدس یونانی (۲۸۷ - ۲۱۲ ق م) از فلاسفه و ریاضی‌دانان یونان بود. به اسکندریه رفت تا از اقلیدس استفاده کند. گفته‌اند: ادعا داشت ارشمیدس تا سطح و حجم اجسامی را اندازه کند و استوانه و مخروط را معین کرد و در کتابی در تعادل اجسام نوشته بود. او می‌گفت: هرگاه نقطه اتکایی داشته باشم با یاری اهرم جهان را از جایش بلند می‌کردم.

۵- ابن سینا (۳۷۰ - ۴۲۸ ه) او حسین بن عبدالله بلخی مشهور به ابن سینا از فلاسفه و اطبای اسلام است. حدود صد کتاب و بیش‌تر تألیف کرده. مشهور از آنها قانون در طب. شفا و اشارات و نجات در فلسفه است. کتاب ... قانون او تا امروز در اروپا نشر می‌شود.

کتاب
۶- ابن رشد اندلسی (۵۲۰ - ۵۹۵ ه) او محمد بن احمد مشهور به ابن رشد اندلسی از اطباء و فلاسفهٔ اسلام بود. حدود صد کتاب در علوم عقلی و نقلی نوشته و بسیاری از آثارش به لاتین ترجمه شده. از همه مشهورتر کتاب تهافت التهافت در رد تهافت الفلاسفهٔ امام محمد غزالی را ابن رشد نوشته.

۷- ارسطو یونانی (۳۸۴ - ۳۲۲ ق م) مشهور به معلم اول از مردم یونان بود. به اثینا رفت و از افلاطون دانش آموخت. آثار بسیاری از او مانده. او نخستین کسی بود که مطالب را گرد آورد و پایهٔ منطق را به طرز مرتبی درآورد. گاهی از آثارش یونانی ترجمه شده بود.

۸- ابوالحسن اشعری (۲۶۰ - ۳۲۴ ه) از دودمان ابوموسی اشعری در کلام و منطق از پیشوایان اسلام است و پیشوای جبریه بود. در کلام آثاری دارد. برخی از آنها چاپ شده. حدود ... جلد از آنها باقی است.

۹- انکساغوراس (۵۰۰ - ۴۲۸ ق م) فیلسوف یونانی بود. نظرش این بود اصل اشیاء را ... ثابت، چیزی نیست که عوض شود. دوم ... گوید برای جهان ... شناخت ... زمان و ... او را محکوم به اعدام کردند.

۱۰- انکسیمنس (۵۶۰ - ۵۰۰ ق م) فیلسوف یونانی بود. او می‌گفت هوا سبب همه چیز هاست و جهان به دور حرکت تکاثف و تخلخل موجود است.

۱۱- اقلیدس (۳۰۰ ق م) فیلسوف یونانی بود و در مصر مدرسه ای گشوده در آن ریاضیات تدریس می‌کرد. آثار بسیاری دارد.

از جمله اصول او در هندسه که در مدارس دبیرستان هنوز تدریس می‌شود.

۱۲- ابوریحان بیرونی - (۳۶۲-۴۳۰ ه) محمد بن احمد خوارزمی بیرونی از ریاضی‌دانان اسلام است در رصد و هیئت که

بیش‌تر در طب و ریاضی و نجوم و هیئت وارد بود. آثاری از او به لاتین ترجمه شده است.

۱۳- ابوالحسن جلوه (۱۲۳۸-۱۳۱۴ ه) از فلاسفه اسلام است در دوره قاجار و از مدرسین معروف در تهران بود.

آثاری دارد که برخی چاپ شده. اصلاً از مردم اصفهان بود.

۱۴- بطلر (۱۶۹۲-۱۷۵۲ م) یوسف بطلر فیلسوف انگلیسی بود و می‌گفت: هر انسانی در درون خود اساس خیر را می‌بیند

و احساس می‌کند که لازم به پیروی از آن است.

۱۵- بیکن - (۱۵۶۱-۱۶۲۶ م) فرانسیس بیکن فیلسوف انگلیسی بود. گفته است: بر منطق ارسطو انتقادات سودی ندارد.

۱۶- تالس ملطی - (۶۰۰ ق م) از فلاسفه و ریاضی‌دانان یونان بود، از او آثار چیزی نمانده، در هندسه و نجوم توانا بود و خسوف

بود که خورشید را در سال ۵۸۵ ق م پیش از وقوع گزارش داد و هم از فاصله کشتی با ساحل و در طبیعت را مادة المواد می‌دانست. وی

آب را مایهٔ حقیقی موجودات می‌پنداشت. قضیه: هرگاه چند خط متوازی خطی را به قطعه‌های متساوی تقسیم کنند، هر خط دیگری را هم

که قطع کنند به قطعه‌های متساوی تقسیم می‌کنند از تحقیقات اوست.

۱۷- تندال - (۱۶۵۶-۱۷۳۳ م) از نویسندگان انگلیسی بود و از پیروان مکتب عقلی و معتقد بود به آزادی فکر

منکر وحی و پیامبر است.

۱۸- جابر بن حیان کوفی - (۱۲۰-۲۰۰ ه) ابوموسی جابر بن حیان کوفی از نخبه دانایان اسلام است. آثار بسیاری

از او مانده که برخی ترجمه به لاتین شده، برخی گفته‌اند از مردم کوفه بود.

۱۹- جلال‌الدین دوانی (۸۳۰-۹۰۸ ه) محمد بن اسعد صدیقی شافعی دوانی است چون نسبش به ابوبکر صدیق

می‌رسید. از دانایان اسلام است در عقلیات صاحب‌نظر بود و مدتی قاضی شیراز بود.

۲۰- داروین (۱۸۰۹-۱۸۸۲ م) فیلسوف انگلیسی بود در فلسفه طبیعی نوآوری داد و از جمله گفت: هر نوعی از انواع که

برای آن صفاتی ثابت از آغاز آفرینش هست که گوناگونی نمی‌شود بلکه هر نوعی از نوع دیگر جدا است.

۲۱- دنس سکوتس (۱۲۷۴-۱۳۰۸ م) فیلسوف انگلیسی بود و از فلاسفه قرون وسطی و در زمان خود شهرتی داشت. وی

آوازه یافته بود که فلسفه را با دین آشتی می‌داد.

۲۲- دکارت (۱۵۹۶-۱۶۵۰ م) ریاضی‌دان و فیلسوف فرانسوی بود و در شمار بنیادگذاران فلسفه جدید است. در آغاز

پیرو فلسفه ارسطو بود، سپس با اصول بنیادی برای فلسفه آورد و از تردید در همه چیزها در آن فحص عقلی ثابت کرد.

اعتقاد او در طرح این که او به ترتیب چیزها آغاز می‌کرد و از ساده‌ترین ترکیبات می‌دید. او معتقد بود که ریاضی‌دان

... وان بود با وصف آن که بنیادگذاران با افکار روی حقیقت می‌رفتند در طبیعت و ریاضی تحقیقاتی دارد.

۲۳- ذیمقراطیس - (۴۷۰-؟ ق م) فیلسوف یونانی بود و از زندگی وی چیزی در دست نیست و از آثارش چیزی نمانده.

او نظریه‌ای در ترکیب جسم داشته که در فلسفه قدیم در باب اجزاء لایتجزی مطرح بوده است.

۲۴- رنان (۱۸۲۳-۱۸۹۲ م) ارنست رنان فیلسوف فرانسوی بود و در آغاز در تربیت مقدماتی دینی بود، سپس

تحصیل معقولات پرداخت و گفت: ...

۲۵- روسو (۱۷۱۲-۱۷۷۸ م) ژان ژاک روسو فیلسوف فرانسوی بود و در کتاب امیل خود گفته: بهترین روش

برای کودک آن است که او را رها کنند تا به طبیعت خو باز آید.

۲۶- زنون - (۳۴۲-۲۷۰ ق م) فیلسوف یونانی بود و پایه‌گذار مکتب رواقی. اعتقاد داشت: غایت از سعادت

تحصیل لذت نیست، بلکه غرض رسیدن به فضیلت است.

۲۷- سپنسر - (۱۸۲۰-۱۹۰۳ م) هربرت سپنسر فیلسوف انگلیسی بود و می‌خواست همه علوم را در نظام عالی گرد آورد

و فلسفه او به نام مکتب تکامل معروف است.

۲۸- سپینوزا - (۱۶۳۲-۱۶۷۷ م) فیلسوف هلندی بود و یهودی از خانواده پرتغالی بود و او مکتب وحدت وجود را ترویج

کرد و از یهودی و جدا شد و از آن جهت غالباً در حالت انزوا زندگی می‌کرد.

۲۹- سقراط یونانی (۴۶۹-۳۹۹ ق م) فیلسوف یونانی بود. مشهور است که فلسفه را از آسمان به زمین آورد

و در بازارها گفتگو می‌کرد و از آسمان به زمین آورد، او را به اتهام ... محکوم کردند و جام شوکران نوشانیدند.

و عمّی بودند سقراط به خدایان ایشان احترام می‌گذارد.

۳۰ - سراج‌الدین ارموی - (۵۹۴ - ۶۸۹ ه) محمود بن ابی‌بکر ابوالثنای شافعی از حکمای اسلام بوده و آثاری دارد از همه مهم‌تر کتاب مطالع الانوار در منطق و کلام. قسم کلامی آن از میان رفته. قطب‌الدین رازی شرحی بر آن نوشته تا این روزگار از کتب درسی است. ملاحظه شود [illegible] تراجم.

۳۱ - سعدالدین تفتازانی - (۷۲۲ - ۷۹۱ ه) مسعود بن عمر خراسانی شافعی یا حنفی از مردم تفتازان خراسان بوده و علوم عقلی و نقلی را استاد بود. بیش از آثارش نام برده‌اند و درسی است مخصوصاً منطق و شرح مقاصد وی.

۳۲ - شوپنهاور - (۱۷۸۸ - ۱۸۶۰ م) فیلسوف آلمانی بوده و بنیانگذار مکتب بدبینی. او این جهان را بدترین جهان‌ها می‌داند.

۳۳ - شریف‌الدین جرجانی (۷۴۰ - ۸۱۶ ه) علی بن محمد حسینی حنفی جرجانی از دانایان اسلام بوده و آثار بسیار داشته است و با تحقیق از شاگردان قطب‌الدین رازی است و استاد جلال‌الدین دوانی.

۳۴ - شهاب‌الدین سهروردی - (۵۴۹ - ۵۸۷ ه) یحیی بن حبش شافعی از سهرورد زنجان بوده و مردی دانشمند و قوی‌الفکر بوده و در سن سی و چند اثر علمی داده و پیرو فلسفه اشراق است. به سال [illegible] در حلب کشته شد.

۳۵ - صدرالدین شیرازی (۹۷۷ - ۱۰۵۰ ه) محمد بن ابراهیم ملقب به صدرالدین شیرازی از دانایان بوده و از شاگردان میر داماد. آثاری در معقولات دارد و در حرکت جوهری ابتکاراتی داده.

۳۶ - عضدالدین ایجی - (۷۰۰ - ۷۵۶ ه) عبدالرحمان بن احمد فارسی شافعی از اهل ایج است و از تألیفات ایشان کتب بسیار است. از مهم‌ترین کتاب مواقف است در کلام که سید شریف جرجانی شرحی بر آن نوشته. در زندان درگذشت.

۳۷ - علی مدرس زنوزی - (۱۲۳۵ - ۱۳۰۷ ه) از مدرسین عقلیات در مدرسه سپهسالار قدیم تهران بود. مؤلفاتی در فلسفه دارد مهم‌ترین همه [illegible] کتاب بدایع الحکم است که در جواب [illegible] الطهرانی داده است.

۳۸ - فارابی - (۲۵۹ - ۳۳۹ ه) ابونصر محمد بن طرخان فارابی حکیم، معلم ثانی از فلاسفه اسلام است و در فلسفه، منطق و موسیقی آثاری مهم دارد. به سال [illegible] در شام درگذشت. کتاب احصاء العلوم وی یافت شود.

۳۹ - فیخته - (۱۷۶۲ - ۱۸۱۴ م) فیلسوف آلمانی که در فلسفه بعد از کانت ادامه دهنده راه او بوده.

۴۰ - فخرالدین رازی - (۵۴۴ - ۶۰۶ ه) ابوعبدالله محمد بن عمر رازی از دانایان بزرگ اسلام بوده و در علوم عقلی و نقلی سرآمد روزگار بوده و در طب و فلسفه آثاری دارد. چنانکه عقیده او را [illegible] گویند در هرات درگذشت.

۴۱ - فیثاغورث یونانی - (۵۰۰ ق م) فیلسوف یونانی بوده و به تناسخ ارواح معتقد بوده و گفت: اعداد یگانه حقیقت است و جدول ضرب و قضیه عروس در هندسه از او است که امروز هم زمین را [illegible] می‌دانست.

۴۲ - قطب‌الدین رازی - (۷۰۴ - ۷۷۶ ه) محمد بن محمد رازی از دانایان اسلام است. در منطق و فلسفه [illegible] بوده و شرح او بر شمسیه و مطالع در منطق نام برده از کتب درسی است. در شام درگذشت.

۴۳ - کارلیل - (۱۷۹۵ - ۱۸۸۱ م) توماس کارلیل مورخ و نویسنده انگلیسی بود. از آثار وی یکی کتاب ابطال است. در آن از پیامبر اسلام به نیکی یاد کرده در صورتی که قبلاً از اروپائیان استخفاف می‌کردند.

۴۴ - کانت امانوئل - (۱۷۲۴ - ۱۸۰۴ م) او از نامداران آلمان بود و بنیانگذار فلسفه نقد است. زندگی منظمی داشت تا اندازه‌ای که مردم روزانه ساعات خود را از رفت و آمد او تعیین می‌کردند.

۴۵ - کنت اگوست کنت - (۱۷۹۸ - ۱۸۵۷ م) فیلسوف فرانسوی بود و پایه‌گذار فلسفه تحققی است. او بنای [illegible] بر مشاهدات خارجی می‌گذارد و در علم الاجتماع [illegible] بود.

۴۶ - لایب نیتز - (۱۶۴۶ - ۱۷۱۶ م) فیلسوف آلمانی بوده که در فلسفه و ریاضیات و قانون تدریس می‌کرد و پس به کارهای سیاسی سرگرم شده و آلت حساب را اختراع کرد و از مکتب خاصی در فلسفه است.

۴۷ - لوسیپ - (۵۰۰ ق م) فیلسوف یونانی بوده و پایه‌گذار مکتب جزء [illegible] و راه را برای ذی‌مقراطیس برای [illegible] آماده کرده است.

۴۸ - محمد زکریای رازی - (۲۴۰ - ۳۱۳ ه) او از اطبای نامدار اسلام است. بیش از دویست و پنجاه کتاب تألیف کرده مخصوصاً در شیمی آثاری دارد. کشف جوهر گوگرد [illegible] و الکل از تحقیقات اوست.

۴۹ - محمد باقر داماد - (۹۶۰ - ۱۰۴۱ ه) از دانایان اسلام بوده و حدود چهل پنجاه کتاب در عقلیات و نقلیات نوشته. صدرالدین شیرازی از شاگردان وی است.

۵۰- مونتسکیو- (۱۶۸۹-۱۷۵۵م) مورخ و اجتماعی و فیلسوف فرانسوی بود، کتابی در عظمت و دولت روم و علل سقوط آن پرداخت که مورد توجه مردم شد.

۵۱- میل- (۱۸۰۶-۱۸۷۳م) او جون استوارت میل فیلسوف انگلیسی بود، پیرو تعالیم هیوم و اوگوست کنت است، در منطق و اقتصاد سیاسی و دیانت آثاری دارد، او بزرگترین پایه‌گذار مکتب منفعت بود.

۵۲- نیوتن اسحاق- (۱۶۴۲-۱۷۲۷م) فیلسوف انگلیسی بود، در طبیعیات کشفیاتی کرد، او از همه مشهورتر قانون جاذبه عام که در ۱۶۶۵ آن را پیدا کرده بود.

۵۳- نجم‌الدین کاتبی قزوینی- (۶۰۱-۶۷۵هـ) او علی بن عمر کاتبی قزوینی است، از حکماء و منجمین بود، آثاری از او در فلسفه و منطق و طب مخصوصاً ریاضیات مانده، وی همکار خواجه نصیر در رصد مراغه بود.

۵۴- نصیرالدین طوسی- (۵۹۷-۶۷۲هـ) مشهور به خواجه نصیر طوسی، در عقلیات صدها رساله و کتاب نوشته. به فرمان هلاکو خان رصدی در مراغه ساخت که عده بسیاری از حکماء جهان در آن کار کرده بودند، زیجی از حاصل رصدهای آنها ترتیب داد که به زیج ایلخانی مشهور است. در آن برخی از همکاران خود را نام برده است.

۵۵- نیچه- (۱۸۴۴-۱۹۰۰م) فردریک نیچه فیلسوف آلمانی بود و او صاحب مکتب قدرت است، او می‌گفت: اندیشه‌های ما در فضائل و واجبات واجب است پس باید تجدید شود در هر آن.

۵۶- واصل بن عطاء- (۸۰-۱۸۱هـ) از دانایان اسلام و پیشوای معتزله بود، او اولین بار راه اعتزال را جدا ساخت، داستانهایی در مسائل کلامی دارد و آراء او در کتب کلامی مورد توجه است.

۵۷- ولف- (۱۶۷۹-۱۷۵۴م) فیلسوف و ریاضی‌دان آلمانی بود، او تعالیم لایبنیتز را منظم کرد و تعلیمات او را تدوین ساخت.

۵۸- هگل- (۱۷۷۰-۱۸۳۱م) او جرج ویلیام فردریک هگل فیلسوف جرمنی بود و از نامورترین فلاسفه او را می‌دانند، او در آلمان جهان را عرصه تحول می‌گفت، به تقدم اجتماع بر افراد، برخی از ابعاد فلسفه او را اقرار دارند.

۵۹- هوقلیطوس- (۵۰۰ ق م) فیلسوف یونانی بود، در افسوس آسیای صغیر زاییده شده، او را فیلسوف گریان می‌گفتند.

از شقاوت و نابکاری مردم همیشه در شگفت بود.

۶۰- هیوم- (۱۷۱۱-۱۷۷۶م) او داوید هیوم مورخ و فیلسوف انگلیسی بود، فلسفه او تجربی است، او می‌گفت: همه معارف ما از آزمون تولید می‌گردد.

۶۱- هادی سبزواری- (۱۲۱۲-۱۲۸۹هـ) هادی بن مهدی سبزواری از شاگردان آقا علی بن جمشید نوری و اسماعیل اصفهانی بود، در فلسفه آثاری دارد، منظومه او در منطق و فلسفه از کتب درسی روزگار ما است. اشعار آن را در ۵۰۰ صفحه ترجمه فارسی کرده‌ام.

۶۲- یعقوب اسحاق کندی- (۱۶۶-۲۴۶هـ) از مسلمانان بنی کنده عرب است، و نخستین کسی از اهل اطلاع او را فیلسوف نوشتند، او ملقب به فیلسوف اسلام، فیلسوف العرب است، نامه بیش از دویست کتاب در عقلیات نوشته، علوم زمان‌گیر مردی سخت‌کوش بود، او در روزگار خود در فلسفه و نجوم بی‌نظیر بود، کتب بسیاری از یونانی به تازی ترجمه کرده بود.

کتاب اصلاح الهندسه اثیرالدین

اقلیدس یونانی (۳۰۰ ق م) کتابی در اصول هندسه نوشته که به نام او اقلیدس می‌گویند. غالب علمای ریاضی اسلام و غیر اسلام آن را شرح و تحریر کرده‌اند، از جمله کسانی که اصول هندسه اقلیدس را تحریر کرده‌اند یکی هم مؤلف این کتاب اثیرالدین ابهری است که من تحقیق کرده‌ام و در باب زندگی او تحقیق کرده‌ام که در مقدمه آمده است. خواجه نصیرالدین نیز اصول هندسه اقلیدس را تحریر کرده، در اثنای تحریر خود، غالباً از تحریر اثیرالدین استفاده کرده است، این کتاب تحریر اثیرالدین مورد استفاده است.

مقاله پنجم شامل تعریفات و علم مقادیر و اصول موضوعه اقلیدس است، بین راجع به احکام نسبی مقادیر و خطوط متوازی و قضیه عروسی است. چون در ضمن یادآوری آثار دانشمندان اسلامی رساله‌ای در باب اصل موضوع اقلیدس بوده تحریر شده است در این جا مختصر توضیحی در این مطلب داده می‌شود. اقلیدس در مقدمه مقاله اول این گونه بیان کرده: اگر از نقطه‌ای خارج یک مستقیم یک خط به موازات آن می‌توان گذرانید. ... لکن اثبات این اصل را نکرده و بعد از او بسیاری از ریاضی‌دانان مطالعاتی برای برهان آن کرده‌اند و کوشش‌ها کرده‌اند اما هیچ کدام به نتیجه نرسیدند تا در قرن نوزدهم معلوم شد که هندسه‌های دیگری غیر از هندسه اقلیدسی می‌توان ترتیب داد که از نظر منطق درست باشند.

اقلیدس در این مطلب که آیا می‌توان از حذف برخی از اصول اولیه کتاب هندسه‌های دیگری پدید آورد و از نظر منطقی
درست باشد یا نه بحثی نگفته لیکن با توجه به این نکته هم کم جای تردید و با جسارت اصل موضوع ذکر شده است.

مقاله دوم - حاوی اثبات برخی از اتحادهای جبری از راه هندسی و حل هندسی معادله $a^2 = ax + x^2$.

مقاله سوم راجع به دایره است و احکام آن در انواع گوناگون. نقل شده این مقاله را بنابر این در صد و چهار صفحه نوشته‌ام.

مقاله چهارم - کثیرالاضلاعهای محیطی و محاطی و کثیرالاضلاعهای منتظم. مبنای این چهار مقاله مسائل ریاضی دانان پیش از
افلاطون است.

مقاله پنجم - بحث هندسی تناسب است. ظاهرا مبنای این مقاله کارهای اودکسوس بوده است.

مقاله ششم - احکام راجع به سطوح و اشکال متشابه و حل هندسی معادلات $x(a \pm x) = b^2$. در این مقاله اولین
حالت ماکسیمم مطالعه دیده می‌شود که ماکزیمم $x(a-x)$ به ازای $x = \frac{a}{2}$ معین شده و بنیان این مقاله از کارهای
فیثاغورثیان می‌باشد.

مقاله هفتم و مقاله هشتم و مقاله نهم بحث هندسی برخی از مسائل حساب مانند تعیین بزرگترین مقسوم علیه و کوچکترین مضرب
مشترک دو عدد و اثبات اینکه هر عدد مرکب حاصلضرب اعداد اول تجزیه می‌شود و اثبات اینکه سلسله اعداد اول نامحدود
است و دستور برای اعداد تام و غیره.

مقاله دهم - در مقادیر اعداد اصم که مبنای قسمتی از آن کارهای تئودوروس است. در این مقاله اقلیدس از $\sqrt{\sqrt{a}+\sqrt{b}}$
بحث می‌کند.

مقاله یازدهم - خواص خطوط و صفحات در فضا است.

مقاله دوازدهم - در تعیین حجم هرم و مخروط و استوانه و کره داده است.

مقاله سیزدهم - راجع به ۵ کثیرالوجه منتظم رسم یک جسم و اثبات اینکه انواع کثیرالوجه‌های منتظم منحصر به پنج است.

در تحریر خواجه نصیرالدین مقاله چهاردهم و پانزدهم که گویا ملحق کتاب است نیز آمده است به علاوه جزو یونانی اقلیدس در آن
دو مقاله است.

هندسه اقلیدس یکی از شاهکارهای علمی است. هیچ علمی به اندازه این هندسه زندگی ثابت و درازی نکرده است. ۲۰۰۰ سال است که اصول
این هندسه را مطالعه کرده و خواهیم دید با چه مهارتی اقلیدس ساختمان منظم کاری را بر روی هم بنا کرده و سادگی آن به حدی است
که آن را تقریبا بی تغییر هنوز هم در مدارس تدریس می‌کنیم. البته همه جزئیات از اقلیدس نیست لیکن به هر حال بنا و ساختمان
کار او است. اما این علم در عین اینکه خصوصیاتی دارد که خارج از توانایی عقلی می‌توان گفت باشد، از همان زمان تولد این هندسه
نظرهای مخالف با آن نیز تولید شده و در جریان سالها زیادتر گردید و سرانجام به هندسه‌های جدید در زمان ما
جان گرفت.

اولین آثار مخالفت با هندسه اقلیدس در قرن پنجم میلادی از طرف پروکلوس بود. او به اصل توازی اعتراض کرد اما
این اعتراض مورد توجه واقع نشد. در قرن‌های میانه انتقاد و اعتراض به همین اصل که نام‌های ... این هم
مؤلف کتاب مناظر و مرایا، خیام و خواجه نصیرالدین را می‌توان نام برد. لیکن این جهت را با آن که خاوری ... هندسه اثر
ماند، یعنی تا امروز هم کتاب شرح ما اشکل من مصادرات کتاب اقلیدس از خیام که به ما رسیده، دانایان علوم به نوع
خیام و دقت علمی که او برای رفع اشکال پیش‌بینی کرده است و نیز استفاده خواجه نصیر از خیام در هم جهت ... برای بیان
اشکال که داد نیست، این کتاب خیام و رساله این اهمیت را دارد که تطابقات عجیب و ... با برخی ... هندسه اقلیدسی
روشن می‌کند.

مساله‌های گوناگونی که برای اثبات قضیه توازی موجود است با هم یا به اثبات که در همه حالات یک جای لنگ و عدم
رضایت منطقی برای اهل تحقیق مانده لیکن در عین حال هندسه اقلیدسی با اینکه بر این اصل بنا شده و در خود نظم و استواری
منطقی به هم نیفتاده است.

اصل توازی در برابر اصل‌های دیگر هندسه اقلیدسی خصوصیتی دارد که اگر به آن توجه شود بلافاصله نیز پی برده که موضوع بر
قضیه مذکور که خیام نیز از آن آگاه شده ... می‌گوید اقلیدس آن را داده که اگر چند قضیه ساده را ... قرار داده
شود می‌توان به حساب آن ... از قضایای ساده‌تر ... اثبات قضایای پیچیده را از
اثبات قضایای ساده نتیجه گرفت.

اما هندسه‌های تازه که می‌خواهند مطلق باشند روش دیگر عمل می‌کنند. چند اصل کلی را پایه قرار داده با روش قیاس قضایای دیگر را نتیجه می‌گیرند. اما کدام یک از دو روش درست است؟ منطق جامع البته یکی [illegible] از این دو مخصوصاً بحث تاثیر اعتقادی از یکی نمی‌دهد [illegible] طرفداران اصول عادی [illegible] از روش است می‌پذیرد.

اقلیدس در مقدمه مسائل [illegible] بر اصلی که دارد گفته: اگر دو خط را خط سومی قطع کند و مجموع دو زاویه داخلی واقع در یک طرف کمتر از [illegible] دو قائمه باشد [illegible] در این طرف یکدیگر را قطع [illegible]. تمام این اصل و مصادره [illegible] آن می‌پذیرد [illegible]. به هر حال [illegible] برخی از ریاضی‌دانان [illegible] در هندسه [illegible] این [illegible]

محمد بن موسی خوارزمی (درگذشته به سال ۸۴۵ م) از ریاضی‌دانان زمان مأمون [illegible] از مردم خوارزم بود، به زمان مأمون به بغداد رفت و بعداً برای دست آوردن دانش‌های هندوان به هند سفر کرد و باز گشت. کتاب‌های او [illegible] ترجمه شد. خوارزمی [illegible] یافت که جدول‌های نجومی [illegible] کتاب جبر [illegible] از آثارش: ۱ کتاب زیج اول ۲ کتاب زیج دوم ۳ کتاب رخامه ۴ کتاب عمل با اسطرلاب ۵ کتاب تاریخ ۶ کتاب حساب.

جوهری عباس بن سعید (درگذشته [illegible] م) از زمان مأمون در بغداد [illegible] مشغول رصد [illegible] از آثارش: کتاب تفسیر اقلیدس، کتاب [illegible] کتاب زیج.

سهل بن بشر (۸۰۰ - ۸۵۰ م) در خراسان [illegible] ریاضی [illegible] کتاب جبر، کتاب هیأت، [illegible] حساب، کتاب [illegible] کتاب [illegible]

یعقوب بن اسحاق ابو یوسف کندی ( ) از دانشمندان نامی [illegible] کتاب‌ها در ریاضی و علوم عقلی دارد.

ابو حنیفه دینوری (درگذشته ۸۹۵ م) احمد بن داود [illegible] در ریاضیات [illegible] از آثارش: کتاب حساب دور، کتاب بحث در حساب هندی، کتاب جمع و تفریق، کتاب جبر، کتاب نوادر الجبر، کتاب وصایا، کتاب قبله و زوال.

دانان

احمد بن الطیب (درگذشته ۸۹۹ م) ابوالعباس احمد بن محمد بن مروان بن الطیب سرخسی از شاگردان کندی بود و ریاضی

ثابت بن قره (درگذشته ۹۰۱ م) ابوالحسن ثابت بن قره بن مروان حرانی صابی، از ریاضی‌دانان نامی [illegible] از آثارش: ۱ کتاب قطوع استوانه ۲ کتابی در [illegible] ۳ کتاب [illegible] ۴ کتابی در [illegible] ۵ کتابی در [illegible] ۶ کتابی در [illegible] ۷ کتاب [illegible] ۸ کتابی در [illegible] ۹ کتاب [illegible] ۱۰ کتاب [illegible] ۱۱ کتابی در [illegible] ۱۲ [illegible] ۱۳ کتاب [illegible] ۱۴ کتابی در [illegible] ۱۵ کتابی در [illegible] ۱۶ کتاب [illegible] ۱۷ کتاب [illegible] ۱۸ مقاله‌ای در [illegible] ۱۹ کتاب [illegible] ۲۰ کتابی در حساب [illegible] ۲۱ کتابی در [illegible] ۲۲ رساله‌ای در [illegible] ۲۳ رساله‌ای [illegible] جبر به برهان هندسی

ابو جعفر مصری (درگذشته ۹۱۲ م) ابو جعفر احمد بن یوسف بن ابراهیم از آثارش کتابی به نام کتاب النسبة و التناسب دارد.

قسطا بن لوقا (درگذشته ۹۱۲ م) از ریاضی‌دانان و اطبای مسیحی بود [illegible] از آثارش: ۱ کتاب مدخل در هندسه ۲ کتاب شکوک اقلیدس ۳ کتاب [illegible] ۴ کتاب [illegible] ۵ کتاب [illegible] ۶ کتاب [illegible] ۷ کتاب [illegible] ۸ [illegible] ۹ [illegible] ۱۰ کتاب [illegible] ۱۱ کتاب عمل [illegible] ۱۲ کتاب [illegible] ۱۳ کتاب [illegible]

محمد بن زکریای رازی ابوبکر (درگذشته ۹۳۲ م) [illegible] از آثارش: ۱ کتابی در [illegible] ۲ رساله‌ای در [illegible] ۳ کتاب هیأت عالم ۴ کتاب [illegible] ۵ رساله‌ای در [illegible] ۶ کتابی در [illegible] ۷ کتاب [illegible] ۸ کتابی در علت جذب [illegible] مغناطیس

ابراهیم بن سنان (درگذشته ۹۴۶ م) ابو اسحاق ابراهیم بن سنان بن ثابت بن قره [illegible] از ریاضی‌دانان [illegible] از آثارش: رساله‌ای [illegible] رساله‌ای در [illegible] رساله‌ای در [illegible] رساله‌ای در شرح [illegible] [illegible]

خازن (درگذشته ۹۶۰ م) ابو جعفر محمد بن حسین خراسانی [illegible] از آثارش: ۱ کتابی در [illegible] ۲ شرح [illegible] ۳ کتاب [illegible] ۴ [illegible] ۵ کتاب جامع العلم [illegible]

ابوالوفای بوزجانی (درگذشته ۹۹۸ م) ابوالوفا محمد بن محمد بن یحیی بن اسماعیل بن عباس بوزجانی از ریاضی دانان جهان بوده. از آثارش ۱ تفسیر کتاب خوارزمی در جبر ۲ تفسیر کتاب ذیوفنطس در جبر ۳ تفسیر کتاب ابرخس در جبر ۴ کتاب مدخل حساب ۵ کتابی در آنچه لازم است از حساب ... دانست ۶ کتاب براهین قضایا در جبر ۷ کتاب معرفت دایره از فلک ... ۸ کتاب استخراج اوتار ... ۹ کتاب زیج واضح ۱۰ کتابی در حساب ۱۱ کتاب در ساختن ... .

ابن هیثم ابوعلی حسن بن حسن بصری (درگذشته ۱۰۳۹ م) از دانایان ریاضی و علوم بوده نزد حاکم مصر ادعایی کرد اما نتوانست آن را اثبات کند ناگزیر خود را به دیوانگی زد پس از مرگ حاکم از بیم رهایی یافت از آثار وی در هندسه و نجوم و نور و مناظر ... برای خلاصه برخی از آنها را نام می‌بریم: ۱ شرح اصول اقلیدس در هندسه و عدد ۲ کتابی در اصول و عدد و هندسه ۳ شرح مجسطی و تلخیص آن ۴ کتاب جامع در اصول حساب ۵ کتابی که در آن علم مناظر را از دو کتاب اقلیدس و بطلیموس تلخیص کرده ۶ کتاب تحلیل مسائل هندسی ۷ کتابی در حل ... مسائل عددی ۸ کتابی در مساحت بطریق اصول ۹ کتابی در حساب معاملات ۱۰ رساله‌ای در اجرام ... ۱۱ تلخیص مقالات ابلونیوس در قطوع مخروطات ۱۲ مقاله‌ای در حساب هندی ۱۳ مقاله‌ای در برهان و تحلیل ۱۴ مقاله‌ای در مسائل هندسی ۱۵ رساله‌ای در ارتفاع نجوم ۱۶ کتاب مدخل امور هندسی ۱۷ مقاله‌ای در برهان ... خطی که قطع زاید را قطع کند ۱۸ کتابی در تحلیل هندسی ۱۹ کتابی در آلات ظل ۲۰ مقاله‌ای در برهان هندسی ... ۲۱ مقاله‌ای در اصول مسائل عددی ۲۲ مقاله‌ای در حل شکی از مقاله یکم اقلیدس ۲۳ رساله‌ای در برهان نقطه در تشکیل زاویه

نیریزی ابوالعباس فضل بن حاتم (درگذشته ۹۲۲ م) از ریاضی دانان بود از آثارش ۱ شرح کتاب اقلیدس ۲ زیج کبیر ۳ زیج صغیر ۴ سمت قبله ۵ تفسیر کتاب الاربع ۶ کتاب ادوات جو ۷ کتابی که با آن چیزها را معلوم می‌کنند.

ابوکامل شجاع بن اسلم بن محمد بن شجاع حاسب (درگذشته ۹۳۰ م) از آثارش ۱ کتاب الفلاح ۲ کتاب مفتاح الفلاح ۳ کتاب جمع ... کتاب عصیر ۴ کتاب طیر ۵ کتاب جمع و تفریق ۶ کتاب خطأین ۷ کتاب مساحت و هندسه ۸ کتاب کفایه.

ابوجعفر خازن خراسانی (درگذشته ۹۷۱ م) از ریاضی دانان و منجمان و در حل قطوع مخروطی دستی داشته از آثارش ۱ کتاب زیج الصفایح ۲ کتاب المسائل العددیه.

اخوان الصفا (درگذشته ... سده چهارم) از دانشمندان زمان خود برخی: ۱ ابوسلیمان بستی ۲ ابوالحسن ... زنجانی ۳ ابواحمد مهرجانی ۴ عوفی زید بن رفاعه ۵ مهرگانی. کتابی به نام رسائل اخوان الصفا دارند که جلد اول آن چاپ شده است.

انطاکی ابوالقاسم علی بن احمد (درگذشته ۹۸۶ م) از مردم انطاکیه بوده در بغداد می‌زیست. آثارش: ۱ کتاب تخت کبیر در حساب هندی ۲ کتاب حساب بر تخت بدون محو ۳ کتاب تفسیر حساب ۴ کتاب شرح اقلیدس ۵ کتاب استخراج تراجم ۶ کتاب موازین عددی ۷ کتاب ... الکعب

خجندی ابومحمد حامد بن خضر (درگذشته سال ۱۰۰۰ م) در نجوم و مثلثات کار می‌کرده و از ... کشف ... است.

خیام نیشابوری غیاث الدین ابوالفتح عمر بن ابراهیم خیام نیشابوری (۱۰۴۴ - ۱۱۲۳ م) از دانایان بزرگ جهان در ریاضی و نجوم و ادب ... بوده از آثارش: ۱ رباعیات خیام ۲ القواعد ... ۳ رساله جبر و مقابله ... ۴ رساله‌ای در حل یک مسئله جبری در ... قطوع مخروطی ۵ رساله‌ای در شرح مشکلات مصادرات کتاب اقلیدس که در تهران چاپ شده است ۶ رساله‌ای در یافتن مقدار زر و سیم در جسمی که از این دو فلز فراهم شده است ۷ رساله میزان الحکم ۸ رساله‌ای در صحت طرق هندی برای بدست آوردن جذر و کعب اعداد ۹ مشکلات الحساب ۱۰ رساله‌ای در طبیعیات ۱۱ رساله‌ای در وجود ... که ... چاپ شده است ۱۲ رساله‌ای در کون و تکلیف که چاپ شده ۱۳ رساله لوازم الامکنه ۱۴ رساله‌ای در بیان زیج ملکشاهی ۱۵ ترجمه فارسی خطبه ابن سینا ۱۶ رساله‌ای ... که چاپ شده ۱۷ ضیاء العقلی در موضوع علم کلی ۱۸ رساله‌ای در وجود ۱۹ رساله‌ای ... در ... ۲۰ رساله‌ای به نظام الملک در احوال حکومت ۲۱ یک مقاله در رساله روضة القلوب ۲۲ کتاب نوروزنامه که در تهران چاپ شده است. از اشعار اوست:

افسوس که نامه جوانی طی شد — و آن تازه بهار زندگانی دی شد
آن مرغ طرب که نام او بود شباب — افسوس ندانم که کی آمد کی شد

از آمدن بهار و از رفتن دی — اوراق وجود ما همی گردد طی
می خور مخور اندوه که گفته است حکیم — غم‌های جهان چو زهر و تریاکش می

این کوزه‌گران که دست بر گل دارند — گر عقل و خرد نیک بر آن بگمارند
هرگز نزنند مشت و سیلی و لگد — خاک پدران است نکو می‌دارند

تن در غم روزگار بی‌داد مده — جان را ز غم گذشته بنیاد مده
دل جز سر زلف یار بر باد مده — بی باده و ساقی و غم بر باد مده

افسوس که سرمایه ز کف بیرون شد — و ز دست اجل بسی جگرها خون شد

کس نامد از آن جهان که آرد خبری / کاحوال مسافران بگوید چو رسید

ساقی که ز رخت زر نام جستی هست / مردان برهنت ز عزم پا به دیه بیت

ما که ز رخت که جستی بودش ورزت / دو ذره ز صد هزار خورشید بیت

برآوردن می‌شود گردون را / در بودن من بود جز عشق نبود

در هیچ کس نیز درگوهر نشود / کاندرون من از من بهر چه بود

اذا ما صفت نفسی بجور بلغته / تحیلها بالکد کفی و ساعدی

أمنت تصاریف الحوادث کلها / فکن یا زمانی موعدی او مواعدی

ألیس قضی الافلاک فی دورانها / بعید الی عز تجمع المساعد

فیا نفس صبرا عن مقابلک انما / تجرد راه بانقطاع فرالقواعد

وحلیف دهر طویل الثنا ساخ / یوهی وداد اذا اذ دخلت خوانا

وکم الف وکم احببت فراخ / وکم تبدلت بالاخوان اخوانا

فقلت للنفس لما ذ حظلتها / وامه لا تلقی باحتیاز انانا

العقل یعجب من فقرنه / حتی علی الایام یشکل

والحوالها کالریح مقبلی / والعجم الحظ مستقبل

محمد ابوالقاسم مسلمة بن احمد (درگذشته ۱۰۰۷ م) از ریاضی‌دانان معروف بود و از مردم اندلس. زیج خوارزمی را از تاریخ پارسی به تازی هجری منتقل کرد. از آثار وی کتابی در حساب معاملات، کتابی در اختصار تعدیل کواکب از زیج بتانی.

ابوسهل کوهی ویجن بن رستم از ریاضی‌دانان طبرستان بود و در روزگار عضدالدوله دیلمی می‌زیست. از آثار وی: کتاب دوایری که مراکز آنها بر یک خط باشد. کتاب دوایر متماسه از راه تحلیل. کتاب اخراج الخطین علی نسبة. کتاب مساحة المجسم المکافی برهان دو مقاله. کتاب مراکز اثقال. کتاب زیادات بر ارشمیدس. کتاب مراکز الدوائر. کتاب الاصول علی تحریکات. کتاب استخراج ضلع مسبع.

۷- آثار و مؤلفات اثیرالدین ابهری

آنچه از آثار او جستجو کردم و به کتاب‌های پراکنده مراجعه نمودم، روی هم رفته نام بیش از ۴۰ کتاب به دست آوردم از قرار زیر است:

۱- کتاب هدایة الحکمة در منطق و طبیعی و الاهی که بارها چاپ شده و تا زمان ما از کتاب‌های درسی در مدارس دینی تدریس می‌شود و اولین کتابی که از او خواندم شرح هدایه حسین بن معین الدین میبدی بود.

از آن جمله است: ۱- شرح فاضل خوزانی که معین الدین میبدی یزدی از آن بسیار نقل کرده. ۲- شرح حسین بن معین الدین شافعی میبدی. ۳- شرح صدرالدین شیرازی که معروف‌تر از میبدیست و هر دو چاپ شده. نگارنده شرح میبدی را نزد استاد دوران حکیم علی بن محمد حسن یزدی کاشی خواندم هیچ بود. نگارنده قسم منطق آن را بعدا پیدا کردم و بر اصل متن آن اخذ دوم و این چنان بود: روزی شیخ محمد ساوی قاضی کف از من خواست که کتاب التفهیم ابوریحان بیرونی را که نسخه خطی از آن در دست داشت و اول آن صد و دو بیت صفحه افتاده بود از روی نسخه چاپی فارسی آن را با متن ترجمه عربی که داشت آن را تکمیل سازد و چون نوشتم ترجمه را پسندید، می‌خواست مقابل این کار چیزی داده باشد، گفت: من متن هدایة الحکمة را که شامل منطق و طبیعی و الاهیات و رکنی چاپ شد خود دارم و چون خود سند تبتی آن را استنساخ کن. قاضی ساوی قسم طبیعی و الاهی آن را به نظم درآورده بود و به نام مشارق الشمس نامیده و این منظومه به خط او نزد نگارنده موجود است در واقع آن را به من اهدا کرد. آغازش: یا مبدع العقول والنفوس و ناظم المعقول والمحسوس. من از او خواستم که قسم منطق آن را نیز به نظم درآورد، چنان کرد و آن را به نام ... به درخواست هرمزی گیلانی نظم کردم. این کتاب پس از مرگ او نزد داماد شیخ جواد بن شیخ عبدالحمید حمیدی خالصی بود.

۳- شرح علامه حلی که گویا به چاپ نرسیده و در کتابخانه این را نام برده‌اند. ۴- شرح محمد بن فخرالدین حسینی مشهور به شرح فاضل خوئی یا نخجوانی که در حاشیه شرح میبدی چاپ شده. ۵- حاشیه میرزا هاشم الکوری که آن نیز در حاشیه شرح میبدی چاپ شده. ۶- حواشی شیخ بهاءالدین عاملی ۷- حاشیه آقا علی مدرس زنوزی

که در حاشیهٔ شرح صدرالدین شیرازی چاپ شده ۸ – حاشیهٔ میرزا ابوالحسن جلوهٔ اصفهانی که آن نیز همراه با حاشیهٔ صدرالدین
دیده می‌شود. ۹ – حاشیهٔ مولوی عبدالحکیم سیالکوتی در حاشیهٔ میبدی چاپ شده ۱۰ – حاشیهٔ مولوی انور علی
هندی که این نیز در حاشیهٔ میبدی چاپ شده. امروزه [illegible] هنوز معمول است [illegible]
قدیم و آن را [illegible] چاپ [illegible] منطق [illegible] حاشیه است.

۲ – کتاب زبدة الاسرار در فلسفه که اثیرالدین خود در پایان کتاب هدایة الحکمة خود گفته: ومن اراد الانتفاع
في الحكمة والوقوف على مذهب الحكماء فليراجع الى كتابنا المسمى بزبدة الأسرار. میبدی شارح که این جا
[illegible] گفته: وظني أن الواجب على طالب الحق مطالعة كتب الشيخين ابي علي وشهاب الدين المقتول دون
[illegible] كالكبريت الاحمر [illegible] الوصول اليه من الله الاكبر. گویا مقصودش از این [illegible]
[illegible] چاپ شده معلوم نیست که از آن در کتابخانه‌ها چیزی باشد یا نه.

۳ – کتاب کشف الحقائق در [illegible] منطق [illegible]. (سه قسم است: بخش نخست در منطق، دوم در طبیعی، سوم در فلسفه ما بعد الطبیعه. نسخه‌ای از آن موجود [illegible])

۴ – کتاب حواشی بر اشارات ابن سینا. اشارات در سه قسمت است: منطق، طبیعی، الاهی یا فلسفه ما بعد الطبیعه
که نسخه‌ای از آن در کتابخانه‌ها شاید باشد.

۵ – کتاب حواشی بر کتاب ملخص نجم الدین کاتبی قزوینی در فلسفه. شاید علت حواشی نگاری اثیرالدین ابهری
بر این کتاب آن بوده که کاتبی در فلسفه نظر خاصی داشته از آن جمله: چنانکه در کتاب ایضاح المقاصد که در فلسفه
نوشته در صفحهٔ ۱۵۵ چاپ شده برای نپذیرفتن سخن عقول [illegible] قانون‌های فلسفی را که در آن
روزگار در شمار مسلمات در فلسفه بود [illegible]: لا يصدر من الواحد الا الواحد. مقارنة الهيولى
للصورة، افتقار النفس في التأثير الى البدن، الصادر الاول جوهر، و کثرت عقول را نیز در ص ۲۲۴
– ۲۲۵ رد کرده است. اثبات صانع را از راه ابطال تسلسل تباه می‌داند (ص ۹۸ – ۹۹). دلیل
متکلمان را در بارهٔ مختار بودن و عالم بودن صانع را رد می‌کند (ص ۲۳۴ – ۲۲۹). در بارهٔ فضا
برهان [illegible] را برای متناهی بودن فضا پسندیده نمی‌داند و آن را در (ص ۱۷۴) تباه می‌داند. برهان

[illegible] را نیز تباه می‌داند. اما علامه حلی، کاتبی و نصیرالدین طوسی را در این مسائل در کتاب ایضاح (ص ۱۷۵ – ۱۷۶)
رد کرده است. دور نیست که اثیرالدین نیز بر این امور ردهایی نوشته باشد.

۶ – کتاب الایساغوجی که [illegible] مختصر در منطق [illegible] ایساغوجی [illegible] هنوز کتاب
درسی است. [illegible] ترجمه لاتینی نیز شده. بسیاری بر آن شرح نوشته‌اند. مشهورترین شرح‌هایش
شرح شمس الدین احمد فناری [illegible] است [illegible] چاپ شده در ۸۶ صفحه.

۷ – کتاب قال اقول در منطق عربی مشهور است که اثیرالدین خود شرحی بر کتاب ایساغوجی خود نوشته به نام قال اقول در سال
۱۳۰۸ هجری در هندوستان به چاپ رسیده است در ۲۶ صفحه [illegible] کتاب درسی بوده.

۸ – کتاب نهایة الادراک در هیئت به زبان عربی. چاپ آن دیده نشده، شاید نسخهٔ خطی آن در کتابخانه‌ها یافت گردد.

۹ – کتاب منطق فارسی [illegible] نوشته است. این کتاب را با تتمه منطق هدایة الحکمة او [illegible]
[illegible] را در این دفتر آورده‌ام.

۱۰ – کتاب اصلاح الهندسه در تحریر اصول هندسه اقلیدس [illegible] چاپ نشده نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ [illegible] تهران
به شماره [illegible] موجود است [illegible] از آن [illegible] در این دفتر آورده‌ام دارای ۱۳ مقاله است. اما تحریر
اقلیدس خواجه نصیر [illegible] مقاله است و تحریر خواجه چاپ شده است [illegible]
[illegible] ۱۵۰ صفحه.

۱۱ – کتاب تنزیل الافکار فی تعدیل الاسرار یا معیار التعدیل که خواجه نصیر بر جاهایی از آن اعتراض کرده ظاهرا چاپ نشده است.

۱۲ – کتاب در منطق به نام المیزان شاید چاپ شده باشد.

۱۳ – کتاب غایة الادراک فی درایة الافلاک [illegible] ظاهرا چاپ نشده [illegible] نسخه خطی از آن موجود
[illegible]

۱۴ – کتاب [illegible] الاسطرلاب [illegible] گویا چاپ نشده است [illegible]

۱۵ – کتاب دیگر در هیئت [illegible]

۱۶- ارجوزه‌ای عربی در فن منطق شاید چاپ شده باشد لیکن دست نیافته و ندیده‌ام.

۱۷- کتاب المبدأ والمعاد که به رباعی و جعل دیگر ثابت شده است. تمام این کتاب به همت اسماعیل واعظ جوادی در مجله تحقیق ج ۲ ش ۱۰، ۱۶ به چاپ رسیده. بسیار کوشش کردم اما از آن نسخه به دست بیاورم.

۱۸- کتاب نکت فی علم الجدل. ظاهرا رساله‌ای است مختصر در فن جدل. به گمانم تا کنون از آن چیزی به دست نیامده.

۱۹- کتاب البیان. نمی‌دانم که موضوع آن در چیست؟

۲۰- رسالة فی علم المیاه. موضوع معلوم نشد که تا کنون چیست و در کجا موجود بوده.

۲۱- کتاب التعلیقه فی فقه الشافعی. ظاهرا در فروع فقهی است از نظر امام عرب فی رضی الله عنه است.

۲۲- کتاب فی بوکار القطوع. موضوع این رساله در طرح برهان است برای رسم قطوع مخروطی است. تمام این رساله را اثیرالدین ابهری از روی اثر دیگر بر شاگرد القاضی کمال‌الدین بن یونس آموخت. نوشته است یک نسخه خطی از این رساله در استانبول کتابخانه‌ای به شماره ۱۰/۱۰ د ۵۰۳ موجود است. و قسم این رساله نیز در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ضمن قسم شماره ۱۲/۷۰-۲۶. از نظر صاحب این نسخه موجود است.

۲۳- کتاب مشکلات الزیج. ظاهرا نام این کتاب «الکشف الروح فی حل مشکلات الزیج» بوده باشد که در کشف الظنون آمده. من بسیار کوشش کردم که این کتاب را بیابم اما نتوانستم. روزی از این کتاب که فکر کنم بعد از آن که سه رساله او دیگر به دست آوردم ربطی دارد و کتابخانه به من نیز پیدا نشد. من معتقدم که آن را باید به حساب آورد. با وجود سعی بسیار نتوانستم آن را از دور هم پیدا کنم و نسخه‌ای از این کتاب یاد نمی‌دهند.

۲۴- کتابی در اصول حساب. از خصوصیات آن چیزی علم دارم.

۲۵- مقاله‌ای در طب. سابقا از اطلاعات کتاب قانون بوده است.

۲۶- کتاب الزیج الشامل در فن هیئت و نجوم و جداول نجومی است.

۲۷- کتاب الزیج الشامی

۲۸- کتاب الزیج الاختیاری بالزیج الملکی

۲۹- کتاب دیوان شعر اثیرالدین ابهری

۳۰- کتاب ~~فی~~ ~~[illegible]~~ (دیوان الحق و رسالة الصدق) که در مشکل‌های دولت این اثر از نیاز کشید و به دیده‌ام. والله الموفق بالصواب ولله الحمد والمنة.

۸- اثیرالدین ابهری و صدرالدین شیرازی

بی شک هرگاه اثیرالدین ابهری را با صدرالدین شیرازی از جهت کمالات عقلی بسنجیم، اثیرالدین از صدرالدین برتر است. زیرا او آثاری در منطق، فلسفه، ریاضیات عالی از جبر، هندسه و مثلثات و انواع زیج‌های نجومی نوشته و در علوم دینی کتابهایی در فقه و کتب خلاف و مذهب امام شافعی تألیف کرده. اما صدرالدین هیچ اثری از آنها ندارد و هر چه است همه در معقولات است و در فلسفه ما بعد الطبیعه. حرف و نظر خود را در آن چیز دیگری از دین پیروی کرده. اما اگر منابع یادگاری و شمار کمالات آورد، او را اهل حکمت برتر است. همه حقایقی و دانایان دیگر را به اعتبار آثار علمی و آرای فکری ملاک است که هیچ مقیاسی آرای صدرالدین در فلسفه ما بعد الطبیعه از جهت نظر بینش بالاتر کم نظیر است. اما آثار اثیرالدین در مسائل ما بعد الطبیعه با مقایسه صدرالدین بسیار ناچیز است. بلکه بیشتر خود در ریاضیات. چون آثار اثیرالدین را در این دفتر ذکر نمودیم یاد کردیم. میزان آن است که شما آثار صدرالدین برخی از اندیشه‌های او را در ما بعد الطبیعه یاد کنیم.

صدرالدین شیرازی (۹۸۰-۱۰۵۰هـ) صدرالدین محمد بن ابراهیم بن یحیی شیرازی مشهور به ملاصدرا و دانایان به صدر المتألهین است. لیکن در کتاب‌ها و نیز دانشمندان از روی احترام او را ملاصدرا گفته‌اند. بین معاصران اینک مشرب و کتب و علمای دیگر و بعضی از ارباب حق لقب داده است. اما مقصود ترین معنی آن است که عالم است و هنر او بزرگ‌ترین حکیمی است که بعد از دوم جهان به اصطلاح و روش اشراق را تأیید می‌کند و در فلسفه اصالت و اعتقاد وحدت کرد. پدرش ابراهیم بن یحیی از دوستان خواجه قوام شیرازی بود.

پس از پدرش به اصفهان رفت و برای تحصیل او نزد شیخ بهاءالدین عاملی و میر سید محمد باقر داماد استرآبادی که یکی از دانایان عالی‌قدر بود که نظر دانایان با او بحث و تحقیق می‌کرد و الدین بودی او را تحقیقی کرد. بیش از اندازه‌ای که مدت پانزده سال در موضع این کار و بهار این کم کوشید کرده بود و دانش به حقیقت کتاب الحکمه رسیده که در چاپ شده است که موضوع شود با این علوم از روزگار و اندیشه و غیره تحقیق و تکمیل برای این است. ملا عبدالرزاق لاهیجی و ملا محسن فیض کاشانی هر دو داماد او بودند. صدرالدین آثار خود در کوشش می‌کرد بیان و دین و فلسفه پیوند دهد از دید این جا، تا اکنون که هیچ گاه غالبا مطالب دینی را توضیح، تأویل کرد، با فلسفه تطبیق کند. ... او را تحقیق می‌کند. الخصوص است چنانکه برای پیامبران و اولیای خود حاصل بود. در کتاب مفاتیح الغیب، مقدمه جامع از اصطلاح تصوف گفته شیعیان از حنبلیان به علم سیر که در شیعی جبلی است از که ملکی است به اعتقاد می‌کنند و ما که به آن اقوی و احکم از دیگر علوم است.

که گویند: دانش منتج [illegible] مگر آنکه از راه تعلیم حاصل گردد یا الهام شهودی یا ذوقی. و دعوت که در دانش [illegible] اشراقی در ساختن به مقصود
از هم جدا نیستند و در ساختن حقیقت و صحیح یک از دیگری بی نیاز نیست. العقل این ها [illegible] نیست، زیرا احکام [illegible] براهین
عقلی و استدلالی می کنند. اشراقی یا کشف و مشاهده [illegible] دو روش [illegible] دیگر [illegible] از این دو روش [illegible] را بعد
کرده است. و [illegible] عادت صوفیه به اقتصار است [illegible] و [illegible] آن چه حکم می کنند [illegible] اعتماد [illegible]
[illegible] ترهات صوفیه [illegible] متعلمان [illegible]
اشراق [illegible] و بیان [illegible] تمام ساخت.

صدرالدین [illegible] در شرح [illegible] قضایای [illegible] جمع [illegible] گفته: حاشا الشریعة الحقة الالهیة البیضاء أن تکون
مصادمة للمعارف الیقینیة الضروریة. تبا لفلسفة تکون قوانینها غیر مطابقة للکتاب والسنة. [illegible] ادله
از کتاب و سنت استدلال می کند [illegible] کتب [illegible] تفسیر القرآن و شرح اصول کافی [illegible]
[illegible]

صدرالدین در [illegible] ثالثه [illegible] اهل بحث [illegible] می گوید: [illegible]
[illegible] تحقیق [illegible]
[illegible] وجود [illegible] است.

[illegible] وحدة الوجود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از این [illegible] صدرالدین [illegible]
صدرالدین [illegible]
[illegible]

آرای او — از آرای او در اثنای این نظریه وحدت وجود بود که علما و فقها بر او حمله کردند و [illegible] به تکفیرش فتوی دادند و او را لعنت می کردند.
شیخ احمد احسائی که گذشت به سال (۱۲۴۳ ه) که مردم او را تکفیر کردند چون که قائل به برخی از آرای صدرالدین بود. او صدرالدین را تکفیر
می کرد. نظریه وحدة الوجود او [illegible] حکمای [illegible] خصوص حکمای اشراقی [illegible] اعتقاد
داشتند به اصالة الوجود و اعتباریت ماهیت. گویند [illegible] ملا محسن فیض کاشانی نیز [illegible] معتقد بود. از این جهت شیخ احمد احسائی
بر او تشنیع [illegible] و [illegible] دیگران را [illegible] سازی.
خلاصه گفتار این نظریه صدرالدین [illegible] از دیر [illegible] مشهور شده بود.
اما حقیقتاً از او چیزی شنیده بودند که پیشینیان آنان نشنیده بودند که آیا [illegible] وحدة الوجود [illegible]
یا نه؟ [illegible]
[illegible]
[illegible] مطالب [illegible]
[illegible] وحدة الوجود و الموجود جمیعا [illegible] زیرا [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] ذات [illegible] است.
و این ماهیات چیزی نیستند [illegible] و اما ماهیات [illegible] صدرالدین
[illegible] جلال الدین [illegible] وحدة الوجود
[illegible]
گفته [illegible] چنانکه دیگری گفته:

کل ما فی الکون وهم او خیال   او عکوس فی المرایا او ظلال

سوم — وحدة الوجود و تعدد الموجود، یعنی [illegible] وجود حقیقت [illegible]
نیست مگر صرف ماهیات، و کلیات طبیعیه [illegible]

زمین و آسمان و حیوان و انسان و جز اینها از تعینات مفوضه . و این نظر را به گروهی از حکمای الاهی نسبت داده اند .

چهارم - وحدة الوجود و الموجود در عین کثرت این دو . ملاک این وجه توحید خواص اولیاء است ، و آنچه را قائل

اشخاص به شهود آن رسیده اند گوناگون دیده اند ، این عالمان کثرت را شهود نموده بلکه آنان به یکی رسیده اند و این ...

اجماع اهل دو جهت چنانکه گفته شد تلفیق کنند .

و ما الوجه الاول الا عمره حاضر   اذا انت عمدت المرآة بافعد را

اما نظر صدر الدین در این وجوه چنانکه گفت . شده در رساله سریان الوجود ، وجه سوم را برگزیده در صفحه ۸ سطر ۱۳ از این کتاب گفته :

این مکشوف همان موجودات متعدده متکثره در خارج است و برای آنها کثرت حقیقی تحقیق می یابد پس وجود ولی است

و موجود متعدد و متکثر . و در کتاب الفاری می نماید که به مذهب وحدت الوجود متمایل است و گفته : وجود واحد است و حقیقت

لیکن در نفس حال واحد حقیقت و الوجود و موجود متعدد است پس آن جمع است میان همه اقسام وجود در این موضوع .

زیرا آن از حیثیتی یگانه است تعدد وجود و موجود را از حیث دیگری قول به وحدت وجود و موجود است و از حیثیت

سوم قول به وحدت وجود و تعدد موجودات .

شاید مراد وی از معنی تعدد وجود و حقیقت آن است که در آنچه مقابل مجاز لغوی و لکن معنی وحدت آن حقیقت است و هم

در مقابل مجاز لغوی و عرفانی . در کتاب مفتاح الغیب صفحه ۱۳ سطر گفته : اطلاق وجود به ماسوی خدا مجاز لغوی

نیست بلکه مجازی است نزد اهل الله .

باز در کتاب اعجاز گفته : ماهیات ممکنات امور اعتباری محض هستند ، و حقایق آنها در اقسام و تبدلات این حاصل می شود

مگر به حسب اعتبار ، پس وحدت عین کثرت است . و نیز در آن کتاب صفحه ۱۰ ، این وجود حقیقی به ذات است که در اشیا است به

جمیع انواع ظهور حق ، و مظهر است برای تجلی حق و با آن در اشیاء آشکار می گردد و در ولی و دو معرفت حق و به او هر

ذات . اما در خلوتی دل ... الوجود است آنچه که نزد ما لطف به ذات است ، برای آن بالقوه است چون در حق

موجود است ، و جمیع از وجود بلکه در حجاب عدم است .

ملقی گفتار الکلام حق و معقود در قول به وحدت الوجود ، مشتق است و هر چه موجودی تجوز شده لیکن هیچ گونه ای از آن تطور

ذاتی در او نشود .

دیگر از نظرات صدر الدین حرکت جوهری و در این موضوع کتابی نوشته به نام حرکت جوهری . پیش از او کسی در آن توفیق حرکت جوهری کرد . بعضی

حرکت و انجام آن را به ایام . حکما برای حرکت بر حسب چنین توفیق کرده اند : حرکت تحقیق آن بر وجه ذاتی است که دارای شأن تبدل حال دیگری

باشد جز آنچه بالفعل دارد . مثلاً کودکی را در اثر تحقیق کودکی است و دارای شأن تبدل حال کمتر بود و از آن نیز خاصیت چون

به جانب حرکت کمال کودکی را آن حالات می رسد . پس حرکت از حال او به آن حالات که تکامل یافته ترقیات کمال و در مرتبه اطلاق بود .

و حرکت کمال اول است .

موجودی که از همه جهات کمال بالفعل است تنها آن ذات باری است . و عقول و نفوس مجرده نیز دارای ماده و ماده شأن تبدل به معرفی هست و جهان

حرکت و ابداع و با آن همه آنها ماده و شأن تبدل ندارند . حرکت در چهار مقوله است : کم و کیف و این و وضع . حرکت در کم یا

حرکت کمی مانند حرکت درخت در بالیدن ، حرکت کودک در رشد . حرکت کیفی مانند حرکت سیب از سبزی به سرخی یا ترقی به تیرگی

حرکت کیفی را استحاله گفته اند . حرکت اینی مانند حرکت زمین به دور خورشید . حرکت وضعی مانند حرکت آسیاب که حرکت ان در زمین

و غیره را در آن .

اما حرکت جوهری که صدر الدین گفته مانند حرکت نفس ناطقه جوهری است و ارواح و ... در آن AI در ... الکتب اولین کتاب است با جوهر

نفس دائم) این کتاب را نقل کرده : AI حرکت را خروج از قوه به فعل (ام از طریق تدریجی با تدریج) معنی کم در همه مقولات و مقادیر

جوهری و همه جواهر بود . آنان که برای خروج از قوه به فعل حرکت از دو مقوله مثالی زد است . حتی در مقوله ... و مقوله جوهری

و انفعال یعنی هر مقوله ای خروج از قوه به فعل دارد . آنان که گفته اند که حرکت را در چهار مقوله گفته اند . حرکت را خروج

تدریجی معنی کرده اند ، اما این معنی تعمیم می یابد به برخی مقولات که در آن همان مقولات چهارگانه است . حرکت در چهار

مقوله حاصل قائل است و در اثبات حرکت در آنها نیازی به استدلال نیست .

اما حرکت جوهری که صدر الدین پیش از آن مخالفت شده است گفته . قول به حرکت جوهری تحقق است به جاهل و از روی حقیقت

مقصود وی آن است که جوهر اشیاء در حال تکون و دگرگون شدن است ، تدریجاً در وجود دائم است . انتقال تدریجی که حرکت باشد و حرکت به انتقال

دفعی نسبت به این ... این ملاک وجود حرکت مجازی به جوهر گفته اند که در حقیقت انتقال دفعی انتقال تدریجی و حرکت نیست .

پس حرکت به حقیقت در جوهر نیست. برهانش: حرکت باید در موضوعی باشد که متحرک پیش از حرکت و بعد به صورت نوعی خود
بماند و آن در عرض مانند حرکت انسان از مکانی به مکانی که حرکت در عرض [illegible] است یا حرکت کودک یا درخت از
خردی به کلانی که حرکت در کمیت است یا حرکت [illegible] از تری به تری که در این است و [illegible] حرکت است.
اما جوهر مادی از صورت جوهری به حرکت بیرون آید و آن صورت [illegible] که به حرکت نشد [illegible]
پس از حرکت صورت جوهری به عین صورت جوهری قبل از حرکت باقی است پس جوهر حرکت نکرده زیرا جوهر بعد از حرکت همان
دگرگون همان جوهر قبلی است چنانکه اگر در همان حال که [illegible] است حرکت نکرده [illegible] تضعف در جوهر خواهد
بود پس یا حرکت جوهری نا [illegible] یا جوهر دیگر را پدید آورده یا آن حرکت در اعراض آن جوهر باشد در جوهر
چون موضوع باقی در احوال در حرکت لازم است [illegible] موضوع باقی [illegible] است. [illegible] حرکت [illegible] در بالین
[illegible] حرکت [illegible] [illegible]
صدرالدین شیرازی حرکت جوهری معقول است و براهین در صحیح خود [illegible] است.
برهان یکم - حرکت بطور یقین در اعراض [illegible] (کیف و این و وضع) واقع است و هر عرض تابع وجود جوهر است پس حرکت در عرض
نیز پیرو حرکت در جوهر است [illegible] در جوهر [illegible] که [illegible] حرکتی [illegible] در [illegible] آن حرکت [illegible] خواهد
شد و چون حرکت در این اعراض واقع است پس باید جوهر اول [illegible] تا اعراض [illegible] حرکت کند.
برهان دوم - نفس ناطقه جوهری کودک نخستین همان هوش [illegible] است [illegible] ادراکات [illegible] حسی [illegible] ابتدایی
عقلی [illegible] بالفطره حرکتی در کودکی [illegible] از کودکی [illegible] [illegible] حرکت در جوهر
است زیرا نفس ناطقه جوهری کودک همان [illegible] هوش [illegible] است [illegible] بالقوه جوهر نفس [illegible]
چیزی نیست پس حرکت کودک در مراتب هوشی [illegible] و ادراک [illegible] حرکت در جوهر نفس است [illegible] اصل نفس
ناطقه چیزی ثابت باقی در مراتب [illegible] [illegible] نفس [illegible] لازم
آید نفس غیر هوشی [illegible] جوهری دیگر باشد [illegible] برهان [illegible] است.
جواب این شبهه - [illegible] حرکت جوهری این بود [illegible] در جوهر [illegible] احوال [illegible] بماند [illegible] گذشت [illegible]

حرکت [illegible] در اعراض چهارگانه باشد چه در جوهر [illegible] اشتغال [illegible] است از فردی از آن متعدد به فرد دیگر یا از نوعی به نوع دیگر. اعراض [illegible]
در احوال موضوع و [illegible] عرض [illegible] برای موضوع [illegible] نیست. بلکه موضوع مشخص [illegible] از آن [illegible] موضوعیت [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] پس لازم آید در حرکت عرضی نیز موضوع در احوال باشد [illegible] جواب [illegible] در حرکت جوهر باقی
در احوال [illegible] که [illegible] مراتب حرکت [illegible] طبیعت [illegible] طبیعت [illegible]
حاصل می‌شود [illegible] طبیعت [illegible] جوهری [illegible] و [illegible]
[illegible] است و جوهر [illegible] ماهیت آن [illegible] [illegible] است.
پس موضوع در حرکت جوهری [illegible] طبیعت نوعی [illegible] مراتب [illegible] و [illegible] مراتب [illegible] حرکت [illegible] مراتب جوهر است [illegible]
در جمیع مراتب [illegible] اصل طبیعت جوهر است.
داستان جوهر در اعتباریت ماهیت [illegible] صدرالدین است. صدرالدین در طبیعیات [illegible] برای [illegible] شرح [illegible]
[illegible] از اصول [illegible] [illegible] مثال [illegible]
برهان‌های [illegible] مثلث تام الزاویه [illegible] که [illegible]
باشد [illegible] شکل [illegible] مثلث تام الزاویه [illegible] قائمه [illegible] مربع [illegible]
[illegible] صحیح نیست [illegible] حقیقت آن [illegible] صحیح نیست [illegible]
[illegible] لازم آید [illegible] برهانش [illegible]
[illegible] آن [illegible] یکی از دو قسم دیگر است.
مثال این داستان [illegible] حقیقتاً زیرا آنچه حاصل
[illegible] است [illegible] این
[illegible] ممتنع است [illegible] نیست.
دلیل [illegible] است [illegible] ضرورت [illegible] [illegible] اصالت وجود و [illegible]
و تام الزاویه [illegible] [illegible] ایجاد [illegible]

و این حال احتمال مطرح ... دانسته‌اند ... بر حسب واقع چنانکه از آیات ... گویند: با وصف آن ... هیچ
تا ۱۱ ج الزواید که شارحی الاصلاح را چنانکه ابن سینا در طبیعیات شفا گفته از مذهب ایشان ... آن صریح حرکت ...
... قوتی ... تمام الزواید ... کلام ... اعتراف ... الزاید ... توانند آن را دفع سازند.

آثارش: ۱ـ کتاب الاسفار الاربعه در اسفار عقلیه در ۹ جلد مکرر چاپ شده. شارحان ... این کتاب ... حواشی نوشته‌اند

۱ـ حاشیهٔ ملا علی نوری اصفهانی گذشته سال ۱۲۴۶ هـ ۲ـ حاشیهٔ حاجی ملا هادی بن مهدی سبزواری (۱۲۱۲ ـ ۱۲۸۰ هـ)
۳ـ حاشیهٔ آقا علی مدرس زنوزی تبریزی گذشته سال ۱۳۰۷ هـ ۴ـ حاشیهٔ ملا اسماعیل بن سمیع اصفهانی گذشته سال ۱۲۷۷ هـ
۵ـ حاشیهٔ ملا محمد بن معصوم زنجانی هیدجی گذشته سال ۱۳۴۹ هـ ۶ـ سید محمد حسین طباطبائی. کتاب اسفار دارای چهار
قسمت است: ۱ـ الامور عامه ۲ـ علم طبیعی ۳ـ علم ما بعد الطبیعه ۴ـ علم النفس است. کتاب را ... سال ... هـ
نوشته شده ... این کتاب بیش از صد ... بوده است.

۲ـ کتاب المبدأ والمعاد دارای ۳۰۷ صفحه قطع وزیری در ۱۳۱۴ هجری در تهران چاپ رسیده.

۳ـ کتاب الشواهد الربوبیه فی المناهج السلوکیه در سال ۱۲۸۶ هجری در ۲۶۴ صفحه در تهران چاپ شده.

۴ـ کتاب اسرار الآیات و انوار البینات در تفسیر قرآن در سال ۱۲۹۱ هجری در تهران مکرر چاپ شده است.

۵ـ کتاب المشاعر فی الوجود ... در سال ۱۳۱۵ هجری در ۹۰۸ صفحه در تهران چاپ شده است. شیخ احمد احسائی بر این شرح نوشته.

۶ـ کتاب الحکمة العرشیه بدون شرح ... در ۲۹ صفحه چاپ رسیده. شیخ احمد احسائی ... شرح ... نوشته.

۷ـ کتاب شرح الهدایة الاثیریه در سال ۱۳۱۳ هجری در تهران در ۳۹۷ صفحه چاپ رسیده. کتاب ... است.

۸ـ کتاب شرح الالهیات الشفاء در سال ۱۳۰۳ هجری قطع ... در ۲۶۲ صفحه چاپ رسیده.

۹ـ رسالة الحدوث ... در سال ۱۳۰۲ هجری در ۱۰۹ صفحه چاپ رسیده است.

۱۰ـ رساله اتصاف الماهیة بالوجود در ۱۰ صفحه در سال ۱۳۰۲ هجری در تهران چاپ رسیده است.

۱۱ـ رسالة التشخص در ۱۲ صفحه.

۱۲ـ رساله سریان الوجود ... رساله ... در ۱۹ صفحه چاپ شده است.

۱۳ـ رسالة القضاء والقدر در ۶۰ صفحه چاپ شده است.

۱۴ـ رسالة الواردات القلبیه در ۶۴ صفحه چاپ شده است.

۱۵ـ رسالة اکسیر العارفین در معرفت حق و الیقین در ۴۲ صفحه چاپ شده است.

۱۶ـ رسالة حشر العوالم در ۳۰ صفحه در حاشیه مبدأ و معاد ... در ۱۳۱۴ چاپ شده است.

۱۷ـ رسالة خلق الاعمال در ۷ صفحه در حاشیه کتاب الفوائد چاپ شده است.

۱۸ـ رسالهٔ جواب ملا شمس الدین گیلانی در برخی مسائل مشکل که چاپ رسیده است.

۱۹ـ کتاب اجوبه مسائل نصیریه ... خواجه نصیر الدین ... نوشته بود و جواب نداده بود ... چاپ شده در رساله سه اصل

۲۰ـ رسالة التصور والتصدیق در سال ۱۳۱۱ هجری در ۳۰ صفحه ... الجوهر النضید ... چاپ شده است.

۲۱ـ رساله سه اصل ... در تهران چاپ رسیده است.

۲۲ـ کتاب کسر الاصنام الجاهلیه در کفر جماعة الصوفیه.

۲۳ـ کتاب جوابات المسائل العویصه در جواب ... الکاشانی.

۲۴ـ رسالة فی حل الاشکالات الفلکیه فی الارادة الجزافیه

۲۵ـ کتاب حاشیه بر شرح الحکمة الاشراقیه سهروردی در سال ۱۳۱۶ هجری در تهران چاپ رسیده است.

۲۶ـ رسالة فی الحرکة الجوهریه.

۲۷ـ رسالة فی الالواح العمادیه.

۲۸ـ رسالة فی الرواشح السماویه که اصل آن از سید محمد باقر داماد استرابادی بود.

۲۹ـ کتاب شرح اصول الکافی در تهران چاپ شده است در ... صفحه.

۳۰ـ رسالة المظاهر الالهیه فی اسرار العلوم الکمالیه در حاشیه کتاب المبدأ والمعاد چاپ رسیده است.

۳۱ـ کتاب مفاتیح الغیب که بر شرح اصول کافی در ... صفحه چاپ رسیده است.

۳۲ـ کتاب تفسیر القرآن الکریم و این تفسیر ... که با حواشی ... چاپ سنگی ... در سال ۱۳۲۱ هجری در ۶۱۶

صفحه و قطع بزرگ)

و این شامل است بر تفسیر سورهٔ فاتحه در ۱۶ صفحه و تفسیر سورهٔ بقره در ۳۴۸ صفحه تا آیهٔ ۶۲ و کونوا قردة خاسئین.
و تفسیر آیة الکرسی در ۷۶ صفحه، و تفسیر سورهٔ آیهٔ نور در ۷۶ صفحه، و در سال ۱۳۱۳ [illegible] چاپ شده.
و تفسیر سورهٔ السجده در ۳۳ صفحه و تفسیر سورهٔ یس در ۸۶ صفحه [illegible] در سال ۱۳۰۲ هجری [illegible] و تفسیر سورهٔ
الواقعه در ۵۲ صفحه و جداگانه بقطع [illegible] چاپ شده. و تفسیر سورهٔ الحدید در ۷۴ صفحه و تفسیر سورهٔ الجمعة
در ۲۹ صفحه و تفسیر سورهٔ الطارق در ۹ صفحه.
و تفسیر سورهٔ الزلزال در ۷ صفحه و تفسیر آیهٔ وتری الجبال تحسبها جامدة در ۳ صفحه و تفسیر سورهٔ الاعلی که در ضمن
مجموعهٔ [illegible] در سال ۱۳۲۲ هجری چاپ شده است [illegible] و تفسیر سورهٔ اللیل که در حاشیهٔ
کشف الفوائد بچاپ رسیده.

۳۳ — کتاب جوابات المسائل [illegible] مؤلف [illegible] صفحه [illegible] بوده باشد
مرحوم صدر الدین شیرازی در سال ۱۰۵۰ [illegible] ایران [illegible]
گذشت [illegible]
[illegible] صدر الدین شیرازی [illegible]
[illegible] صدر الدین شیرازی [illegible] ابراهیم [illegible]
صفویه [illegible] جامع علوم عقلیه و نقلیه تألیفات [illegible]
[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] صدر الدین شیرازی [illegible]
[illegible]

1

١٦٦٤٣
٢٥٧٨٥٨

صورت مکتوب از خواجه نصیر الدین طوسی به اثیر الدین ابهری

للمکتوب که مولی العید استاد الزمان ملک الحکماء العصر

نصیر الحق والدین محمد الطوسی نزد اثیر الدین ابهری ادام الله

علوه نوشته هر چند ز روزگار بیداد بماست
یارب که مرا از تو چه آزاد بماست
با زحمت امید و غم وصل و فراق
ای بس که ز دیدار توام شادی ماست

جناب همایون و ذات میمون مخدوم معظم ملک حکماء
العالم اثیر الملة والدین قطب الاسلام والمسلمین قدوة العلماء
المحققین بقیة الافاضل المتأخرین ادام علوه و قرن بالمیامین
غیبته و عدوه که مقصد آمال افاضل و مطلع انوار فضایل
است حیثیة بکرامات ذوالجلال و کمالات لایزال محفوف
و محفوظ باد و دولت هدایات از کنف شرف و ساحت
باراحتش مردود و معروف بحق الحق و صاحب دعاگوی

به اراحت اش

روش متأخران

او [= ابن سینا] در عروضیه که در بیست و یک سالگی نوشته است از روش ارسطو پیروی کرد و با اختصار همهٔ اجزاء منطق را در آن آورد و در کتاب شفا بطور مبسوط از آن بحث نمود، و این کتاب بجای شرحی است بر ارغنون. در مختصر اوسط و موجز کبیر و نجات گرچه از صناعات خمس جز برهان و مغالطه را بتفصیل نیاورد، باز از روش ارسطو دست برنداشت. در دانشنامه، حد را برخلاف ارسطو پیش از مبحث قضایا آورد و از جدل و خطابه و شعر مانند نجات با حضار برگذار کرد. در اشارات منطق را دو بخش کرد و در یکی از موصل تصوری و در دیگری از موصل تصدیقی بحث کرده و پایان آن اندکی از علوم برهانی و مغالطی را آورد.

در منطق کتاب الحکمة المشرقیه و در ارجوزهٔ منطق نیز چنین کرده و همین است که پایه و بنیاد روش متأخران شده و دانشمندانی مانند غزالی و ساوی و امام رازی و [ابهری] و دیگران از او پیروی کردند. پس این روش متأخران را شیخ ایش

و صاحب دعاگوی مخلص محمد الطوسی خدمت و دعا میرساند

هرچند دولت مشاهده طلعت در وقتی یافته است که

اقتضاء اقتنا حظی از آن کتاب فیاض نکرده امّا از

آن وقت همیشه به نیل آن سعادت متعطش و متشوق

بوده و از اخبار سیّاره و سوانح عزائم مخدومی معظمی دامت معالیه واقرن بالسعادة ایامه ولیالیه متفحص و متفتش بوده و تا بشارت پیوستن بخطهٔ عراق بمقام مبارک شنیده آن شوق شغب تضاعف پذیرفته

نظم: اری الشوق یزداد یوما   اذا ماالمنازل یزداد قربا

ایزد عزّ و علا یافت آن مراد بر خوبترین وضعی و محبوب ترین نیاتی کرامت کناد و ما ذلک علی الله بعزیز

تم بالخیر والسعادة

[illegible] از مجموعهٔ خطی منشآت و مکاتیب

۳ شمارهٔ عکس ۵۳۹۱ ج ۲ ص ۱۵۹ - دانشگاه تهران

۱۱ ابهری   اثیر الدین مفضل بن عمر ابهری (م نزدیک ۶۶۰)
ـــــ تنزیل الافکار فی تعدیل الاسرار را در منطق و
حکمت نوشت و گزیده ای از این دو علم را در آن آورد و
اندیشه های خویش را برآن افزود و از پاره ای از اصول
خرده گرفت .
خواجهٔ طوسی در رد آن تعدیل المعیار فی نقد تنزیل

الافکار را نوشت و از آراء منطقی و فلسفی او خرده
گیری نمود . طوسی بخش منطق آن را در آغاز محرم
۶۶۵ بپایان برده است (چلبی ۱ : ۳۳۷ - ذریعه ۴ : ۲۱۰ و
هردو هم متن و هم شرح را دیده اند) نسخه ای از تنزیل
(ش ۱۰) و تعدیل (ش ۱۱) در طوس هست .
در مجموعهٔ ش ۶۴۰ ملک نسخه ای از تعدیل طوسی نوشتهٔ
محمد بن ابی الطیب خادم در روز یکشنبه ۷ شوال ۶۵۶ هست
و در آن آمده است که این کتاب را طوسی در نیمه های شعبان
۶۵۶ نگارش درآورده است . . .

آغاز کرد و او بود که از روش ارسطو عدول نمود . م

ص ۱۱

مقدمه - بر ~~[illegible]~~ تبصره
زین الدین عمر بن سهلان ساوی
بکوشش محمد تقی دانش پژوه
تهران   ۱۳۳۷

«۴۱۱ - حکیم اثیرالدین ابهری - مفضل نام اوست
در عهد هلاکوخان اثرگذشت (؟) و در علم حکمت سرآمد
دهر خود بود و... شعر نیز می‌گفته و این جمله از اشعار
اوست: رباعی

اسکین دل من چو محرم راز نیافت
واندر قفس جهان هم آواز نیافت
اندر سر زلف ماه روئی گم شد
تاریکی شب بود کسش باز نیافت»

ص ۳۴۴ مجالس النفائس
میرعلیشیر نوائی - ترجمه حکیم شاه محمد قزوینی
به سعی و اهتمام علی اصغر حکمت تهران ۱۳۲۳ اردی
چاپخانه بانک ملی

ابهری را منطق کتاب کوچکی دارد که بغلط به ایساغوجی
معروف شده و چندین گزارش بران نوشته‌اند و
بچاپ هم رسیده و بنظم هم درآورده‌اند. او نیز کتابی دارد
بنام هدایه که نسخه‌ای از آن در طوس هست (ش ۱۶۶ فهرست
۱ : ۵۰) رای ابهری دربارهٔ انعکاس سالبهٔ جزئی
در کتاب تجرید طوسی و شرح حلی (ص ۷۸ و ۱۱۵) یاد
شده است.

ص ۱۲ و ۱۴
مقدمه کتاب تبصره سهلان ساوجی
بکوشش محمد تقی دانش پژوه
تهران ۱۳۳۷

«۲۶) اثیرالدین مفضل بن عمر ابهری: از حکمای معروف و علمای نامی قرن هفتم بود. نخست در عراق و اصفهان می‌زیست و از شاگردان امام فخر رازی بود و در استیلای مغول از ایران گریخت و در بلاد روم ساکن شد و در آنجا به تعلیم و تألیف می‌پرداخت و عاقبت در ۶۶۰ رحلت کرد.

اثیرالدین ابهری در منطق و ریاضیات ... و در ضمن شعر فارسی را نیکو می‌سروده و در اوایل عمر با جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی مشاعره می‌کرده است ولی از شعر او چیزی به دست نیست.»

ص ۱۷۳ تاریخ نظم و نثر در ایران
و در زبان فارسی تا پایان قرن دهم هجری
سعید نفیسی - کتابفروشی فروغی
۱۳۴۴

صفحه و قطع بزرگ)
و این شامل است بر تفسیر سو...
و تفسیر آیة الکرسی در ۲۷...
و تفسیر سورة الحمد در ۳۳...
الواقعه در ۲۰ صفحه و...
در ۲۹ صفحه و تفسیر سور...
و تفسیر سورة الزلزال در ۷...
مجموع این تفاسیر تقریبا در...
کشف الفوائد ...
۳۲ - کتاب جوابات
مرحوم صدرالدین شیرازی...
گذشت . ...
...
گفت: صدرالدین شیرازی...
صوفی بود و جامع علوم...
بود ... طبعش به نظم...
...

این اشعار از خیام در جای دیگر نوشته بود و این جا ثبت کردم :

رهی خود مرا راست سوی آب حیات	شبی به تنهای اندر مطلق ذات
نخست گفت که از کردگار دانش خواه	اگر بخوانی بر آسمان بیت دعوات
حیات خویش بر آن گونه‌ی قرار بکن	که بر توان زاز دیگر پس از حیات ممات
دگر حیات نبات تو جز بقا باشد	پس از حیات نبات تو به حیات نبات
دگر نزاع جانی خوده اند ز دور	محققان کلمات و صادقان ودات
تو در نزاع دل مکن تشنگی و هنوز	دل تو مشغول حشر و قصد و حات
دگر غرض ز صلات و صیام و زکات	تو سر بپیچ ز فرمان صوم و درود و صلات
دگر ز مکنشا و صلات بی خبری	تو گر صلات پرستی بود و صلات تو لات
به راه حج بکشی و مال صرف کنی	ز راه دور همی تا بر آوری حاجات
نخست فاضی حاجات را طلب بی حج	نخست معرفت نفس جوی پس عرفات
تو ما به همه اشیای دیگر چیزی	چنانکه صورت آحاد مایه عشرات

صفحه و قطع بزرگ)
داری شامل است بر تفسیر سور
و تفسیر آیة الکرسی در ۶۷
و تفسیر سورة الجمعة در ۳۳
الواقعة در ۵۲ صفحه و
در ۲۹ صفحه و تفسیر سور
و تفسیر سورة الزلزال در ۷
مجموع یادداشت برتی در
کشف الفوائد بچاپ ر
۳۲ – کتاب جوابات
مراجام صدرالدین شیرازی
گذشت . ... و ...
... جواب ...
گفته ؛ صدرالدین شیرازی شا
صفویه بود و جامع علوم
بود ... طبعی به نظم
آنکه ...
در ...
... در مجلد ... کتابی
به چاپ ... و حدود و صور

[illegible]

[illegible]

متن الهداية في الفلسفه

الشامل لثلاثة أقسام ١- القسم الاول في المنطقيات ٢- القسم الثاني في الطبيعيات ٣- القسم الثالث في الالاهيات. الخاتمه في أحوال النشأة الأخرى و في اللذة و الألم

من آثار الاستاذ الامام الحكيم الرصدي اثير الدين مفضل بن عمر الشافعي الابهري قدس سره زميل نصير الدين الطوسي في مرصد مراغه المتولد في ٥٨٠ و المتوفى في سنة ٦٦٣ هجرية

صححه و ترجمه إلى الفارسية مع مقدمة
مرتضى الكيلاني المدرس